حاشا لکم ان تغفلوا عن جارکم

هو غافل فی حبکم عن حاله

[illegible]

ذات دوم [illegible]

[illegible]

تطبیق الاعداد

پلنماز	غامی	میرزا	دراز	نخود	عدس
شغر	اسمر	ابزر	بحر	کشمش	باقه
عاف	یزد	اصفهان	کرمان	عاشقی	وزادت
عاصر	ذوجه	قمزن	[illegible]	اف	ترازو
وزیر	کرزن پر	خواب	محبوب	نوبهر	نزاع
برش	[illegible]	رجت	ناز	پشیانه	سمع
عقرب	شمشیر	مطلوب	صباح	لعل	بزنس
کاتن	تیغ	وفا	مسا	نکین	عورت
رسول	لا اله الا الله	جعد	حب محمد	دلبری	بزید
رهنما	[illegible]	[illegible]	ایمان	مردی	بچا
ارمنی	نمرود	بیماد	نشکر	هجر	می
کافر	کفر	تیغ	شیرین	درد	[illegible]
پیر	هناج	کبک	ساقی	طهران	
بقال	پیدرت	کودن	سگ		

جره صغیر وجرمه عظیم قلب الاحمق فی فمه ولسان العاقل فی قلبه

فی ذمة الله ... حفظ

صبرك والصوم بعزم ... صحیح

خوش سر گرهبشه شاد ...

لو جازان تسلك العفانا

لقا قرنا كل حفص جرح

لكن البين معتلة

وانت لا تسلك الا ... صحیح

من الامته للعجم والفرح

خاض الوفاء وفاض الغدر

ما قد اخلف من القول والعمل

من قسى قريب تهد المعن

فتلك يفعل ما يقول ومعضهم

مرق للانسان يقول ما لا يفعل

[illegible]

ine kitab khellè djenabè hadji
Mirza Makemme
neuskhah ist bissyar merghub
ve bendeh anra bekhchi-
dem be nour dideh meukerrem
Mirza Ali ke be selaméti
derse békhaneid ve methaleb
anra fra guired 1263.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه التامة السابغة و منحه العمیمة الزاکیة
والصلاة علی خاتم انبیائه و اصفیائه محمد و علی آله الابرار و اصحابه الاخیار
چنین گوید مؤلف این کتاب محمد بن عبد الجلیل العمری المعروف بالرشید که روزی
مر بنده را خداوند و ولی النعم ملک عادل خوارزمشاه مؤید مظفر منصور علاء الدنیا
والدین ابوالمظفر اتسز بن محمد یمین امیرالمؤمنین اعز الله انصاره و ضاعف
اقتداره که در ایام دولت او عقود عقل منتظم است و بنای جهل منهدم و ظلم
بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت مبارک دریافتم چنین رسم رفت تا
حالا که بوسه جای قیاصره و سجده گاه جباران است بایستادم کتابی
در معرفت بدایع شعر پارسی که آن را ترجمان البلاغه خوانند بر بنده عرضه

پس بنگرستم ابیات شواهد این کتاب را بس ناخوش دیدم همه از انشاء
متکلفان نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و با اینهمه از انواع
زلل و اصناف خلل خالی نبود واجب شد بر این بنده که پرورده
و پدید آورده آن بارگاه در معرفت محاسن نظم و نثر هر دو زبان تازی
و پارسی این کتاب ساختن و این مجموع پرداختن هر چند این جمله که آورده گشت
حضرت است از فیض آنچه پادشاه اسلام خلد الله ملکه از اقسام فصاحت
و اسالیب بلاغت حاصل است لیکن خدمت این قدر بر قدر الوسع
والطاقة تواند بود و اگر در جنب آن اندکی نیز در روزگار دولت و دین و قرب
پدید آید پر رونق تر از آن نماید و کتابی بخواهم ساخت محیط بجمله
اصناف علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر
چنانکه دیگر حاجت نیاید پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلد و مؤید

و بسته اند و بمرور ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن مهدوم و مدروس گردد

و من این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهادم و المطلوب من

الله عز و جل ان یعصمنا من الخطأ و الخطل فی القول و العمل انه ولی التوفیق

علیه اعتمد و الیه انیب **ترصیع** پارسی ترصیع نشاندن جواهر و جز

جواهر باشد در چیزی و در ابواب بلاغت این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

سخن را خانه خانه کند و هر لفظی در برابر لفظی آرد که بوزن و حرف

روی متفق باشد و در شعر حروف روی گفته میشود از زواید ترصیع آنست

که تحقیق حرف روی نگاه داشته شود **مثال** از قرآن مجید ان

الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم **مثال** دیگر ان الینا

ایابهم ثم ان علینا حسابهم از سخن پیغمبر علیه السلام اللهم اقبل

توبتی واغسل حوبتی **مثال** از نثر صاحب ... عتبه ...

مثال ... لا یا ... و دیگر خواجه ... گفته

بیابد پر از مصنوعات نثر تازی باید که رسایل ابو الحسن الاهوازی را بخواند

چه جمله مصنوعات ... تفصیل از سخن او بسیار آورده ام اینجا بیارم

الحمد لله الذی ... و ... قضت ... بانه القالب

سلطانه الذی زاد الدین ... و ... و استوت ... و تقنفت

ارکانه و تصفحت ... و انفضت ... و نفضت ... و ذل

نضیره و قل مجیره ... و ... وکنه الآمال

و ... الآمال و ... الاقدام و ... و ... و انقضا

التقی الله ... علیه ... عدده و ... عدده و ...

ارغبة فی ... علی ... محمد و آله ... ابن ... از نثر

پارسی ... مرده ... برده مثال دیگر خورده ... مثالش از نثر

... کرد شعر ... و ... لطایف ... ساب

مثال ... ان ... سطوة ... ان ... جزء

١

مثالی دیگر من کلام شعر یا بنی القوم اشتم . یا ... انت المقتدی
فرا انتهی . انت المعظم فرانا . منت کی فرحی سیر . و ... کی ...
الیف بود ... فرازنا . الیف ... فرازکم . تقرب بحضرته تملک القرشی
بحرمته ... مثال پارسی رودکی گوید شعر کس فرستاد بسر اندر عیار مرا . که مکن یاد بشعر اندر
بسیار مرا مثالی دیگر منطقی گوید شعر بصفت او نیاید ... شمار . بر شمار ...
چون بیت نگار مثالی دیگر من کلام شعرا شعر زهی ستوده بنجوم جلال . و ...
کمال . بر ستاننده صدر تو نعیم . و ... قدر تو نهال . ...
مقوی دولت . خدمت تو مقتبس اقبال . و این قصیده بسیار ... است
و از اول تا آخر مرصع است و غالب ظن من آنست که بیشتر از من در عرب و عجم
قصیده مرصع تمام گفته باشند الترصیع مع التجنیس هر چند صنعت ترصیع
در نفس خویش جایی عظیم دارد و پایگاهی رفیع چون با وی دیگر صنعتی تجنیس
ضم شود پایه بلند تر گردد مثال از شعر تازی قد وجدت

الاسماء الغمائم . و حشمت الاله الاحمائم مثال دیگر ... فرازند
والنفوس فرازجت مثال از نثر پارسی بسر رسید ... و کار ... شد
مثال از شعر تازی ... کاتب گوید شعر لم تزل نحن فرسانا ... والعظیم
او یطال ... و ... الام . و ... الاهوال ... وقت ... قیام
... وقت ... و غرض ... مثال دیگر من کلام شعر
... یا خیر الملوک مساعیا . علی منبر المجد ... خاطب . فخطبه
الفخر آه سیفک خاطب . و از شعر پارسی چنین شعر که بعضی گفته اند
گفته اند . چو آرم وکار زار و ... تو ... . چو آرم و کار زار و تو ...
گویم که بر آتشم هر گردانند . گویم که بر آتشم هر گردانند مثال دیگر ...
هر زمان زلف و غم کان که همی . ... زره ... و بدان زره ...
المصحفات پارسی جنس کرده باشد و این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر
کلمات آرد از کونه که یکدیگر گفتن بنوشتن در نثر یا در نظم و این صنعت

هشت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس
تجنیس مطرف تجنیس خط بیان تجنیس تام این صنعت چنان است که دو
یا در لفظ دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چون یکدیگر باشند
و در معنی مختلف و در ترکیب ایشان اختلاف حرکات و تفاوت
زیادت و نقصان نباشد مثال از نثر تازی زار السلطان کرامة
القیت الازار مثال دیگر المرأة السلیطة حیة تسعی ماء دهت حیة
تسعی مثال از نثر پارسی چندان خورکت زبان دارد چندان خور
کت زبان دارد مثال از شعر تازی ابوالفتح بستی گوید شعر سما و حمی
بنی سام و حام فلیس کمثله سام و حام مثال از شعر پارسی فرکیم شعر
ای چراغ همه بتان ختا در بدون ز زر قیمت ختا مثال دیگر شعر ایا غزال
سرای و غزل سرای مدیح بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای بیان
تجنیس ناقص این هم چنان است که تجنیس تام باتفاق حروف و لیکن

قسار قسار ذلک ذلک ناحش ناحش فعلک فعلک تمتد بمنا

بحرکت مختلف باشد مثال از نثر تازی جبة البرد جنة البرد و غیر از اینجا
لفظ برد و لفظ برد است که حرکت با دیگری ضم است و دیگری فتح و اختلاف
از آنجه دانسته اگر بحرکت متفق بودی چنانکه بحروف هست تجنیس تام
بودی و در کلام پیغمبر آمده است اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی
و معاذ بن جبل گوید الدین یهدم الدین و یکی از فصحا گوید الجار
محکم بر لامحکم بجز ثعالبی گوید الصدیق الصدق و اول البقعة
و در عربیت این باب فراخ و در است و در حد وعد نیاید مثال
از شعر پارسی ای بلاگزیده و شب است گزیده مثال دیگر راه گشته و گرسنه
گشنه مثال از شعر تازی منیکم شعر لولاه کان الدین مجد اشتم منتصب
خال و عزة بیت چون زهر البعاد کمت کثیر بحوار عزة و مثال شعر
از شعر پارسی قطران گوید شعر پیاده شود و شمس از اسب است چو با شاه
بر اسب سعادت سوار است بر اسب سعادت سواری و داری بیت امروز

از صفت دیوار ادبا اما تجنیس زاید و این تجنیس را مذیّل نیز خوانند
و این صنعت چنان بود که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات متفق باشند
اما در یک کلمه حرفی زیادت بود مثال از نثر تازی هو حامٍ و حاملٌ لِحَبا
الامور و کافٍ و کافلٌ بمصالح الجمهور مثال دیگر اذا رأیت الزمان فی زمانة
و رأیت الخوان فی خیانة مثال از نثر پارسی موی سیه تر از شب شبه مثال
از شعر تازی نصر بن الحسن المرغینانی گوید شعر فدیناه من خلّ موافق
و من صاحب وافٍ بصافٍ مصادق و مثالش از شعر پارسی چنانکه آمده است
رخ تو ای زیبا روی * از لاله چو لاله گشتم از مویه چو موی * تجنیس مرکب
این صنعت چنان بود که آن دو لفظ متجانس یکی از هر دو مرکب بود و این بر دو گونه
باشد یکی آنکه در لفظ و خط متشابه بود و دیگر آنکه در لفظ متشابه و در خط
مختلف این نوع پسین را اهل صنعت تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو گونه
از نثر تازی * ان ملک دولته او دعا فضیّعه الله برائع اودعا

مثال دیگر کنت اطمع فی تجربتک و مطالبی اسهل تجربتک
مثال از نثر پارسی تا زنده ام در راه تو تازنده ام مثال دیگر هر بوده
نیم و لیکن مرده نیم * هر دو گونه از شعر تازی شعر حبّبت ... سواکا
سواکا * ولم اقصد به احداً سواکا * بعثت الیک عوداً من
اراکی * رجاء ان اعود و ان اراکا مثال دیگر کلکم هدی اجنه اجسام
و لا جام لنا * الا الذی خمر بدیه اجام لو جاملنا * مثال هر دو از
شعر پارسی قطران گوید * من اندر غم وعده دیدن تو کم با دل
خویش دایم شمارا * تو از مهر من گریزان یا دو اری * گر مهر بیابی شب
شمارا بیان دیگر شاعر گوید * شه دیدار که دارد به سر دو آفتاب
آفت [illegible] دیگران زان آفتاب * تجنیس مکرر و این
تجنیس را مردد و مزدوج خوانند و این صنعت چنان بود که دو

یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر
بیارد و دیگر در حرف لفظ نخستین زیادت باشد رد وابود مثالش
از شعر تازی اشبه بغیز الیم غشم * و بغیر الدهر سم مثال دیگر
طلب شیئا و جدّ وجد * و من قرع بابا و لجّ ولج مثال از شعر پارسی
چنانکه گوینده فلان بار و دستار دوات یا فلان زار و زرات مثال از شعر تازی
ابو الفتح بستی گوید شعر ابا العباس لا تحسب بانّی * لشیء من حلی الاشعار عار
فلی طبع کسلسال معین * زلال من ذری الاحجار جار * اذا ما اکبت الادوار
زندا * فلی زند علی الادوار وار مثال از شعر پارسی * افتاد مرا با دل مکار
ترکی کار * و افتاد درین دلم بگلنار تر زار * من مانده عجب پیش گلزار
تر زار * با اینهمه در چشم خونخوار تو خوار * قطران را قصیده ایست
ترجیع دو تا آخر آن قصیده این صنعت را نگاه داشته و مطلع آن قصیده
اینست شعر ای قد زین دریا و کف ابر گهربار بار * باغ و بستان

یاف دیگر زابر گهربار بار * فصل تجنیس مطرّف * این صنعت چنان باشد
که دو لفظ متجانس را همه حروف متفق بود الا حرف آخرین مثال از کلام
پیغمبر صلی الله علیه و آله * الخیر معقود بنواصی الخیل مثال از فصحا لفظ
در تقسیمه * و حفظه دون حفظ نصیره مثال دیگر کما یبکی الکواکب * و دیگر
اسحاق بن خلیف مثال از شعر پارسی شعر دل کریم از آزاده آزاده باشد مثال
از شعر تازی ابو بکر قهستانی گوید شعر متع بیوم سعید انجم مسعف
و دع قول لاح معنّف انجح منعف * این قصیده از اول تا آخر
آراسته است بدین صنعت و دیگر صنعتها خوب مثالش از شعر پارسی
از شرار شیخ بود در بادهٔ ما را زشراب * ور نهان زمع بود در خانه کس باری
طعام * چنان تجنیس خط این صنعت را مضارعه و مشاکله نیز خوانده و نیز
چنان باشد که دو لفظ آورده شود که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نقط
مخالف مثال از قرآن مجید * و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا

مثال دیگر الذی یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین مثال

از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله ایاکم و مشاورة النساء فانهن تمیت

الغرة و تحیی العرة و در کتاب شهاب پیغمبر چنین آمده ایاکم

و مشارة الناس فانها تدفن الغرة و تظهر العرة مثال دیگر هم از کلام

پیغمبر صلی الله علیه و آله علیک بالیأس من الناس مثال دیگر از سخن

امیر المؤمنین علیه السلام قال قربی الیه و کلکه مثال از سخن فصحا و ان

نبات خوب است بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت میکنند

غزل غزل قصار قصار و کلک و کلک فاش فاش فلک فلک

شد ابدا مثال دیگر من کریم رتب رتب غنی غنی سرة سرة

فجاءة فجاءة بعد بعد عشرة عشرة مثال دیگر المجالس اعلاما اخوانا

مثال دیگر کل ملهوف الیه فراره و لدیه قراره مثال از شعر پارسی شب

تاریک و ره باریک مثال از شعر تازی نصر بن الحسن کریم شعر حسن

در تحفه

وا تیقت و طیب تلک المغانی * کاما من لفظ دالها من معانی

مثال دیگر من کریم شعر لقب الملوک منزل الرقاب * و نحو هواه نیل النفوس

عواطفه سابغات الظلال * و انعمه سابغات الکئوس مثال دیگر من کریم

بدعاد اعلام العلوم عوالیا * و اصبح اعلام الثنا عوالیا مثال از شعر پارسی

من کریم شعر در خدمت تو آب معانی باختم * در نعت تو زر دادها باختم

مثال دیگر من کریم شعر آن بهتر که نثر اندرین موسم می صاف * آن بهتر

که نثر اندرین موسم نقرا و کن مثال دیگر تو شکیبا حال و من مسکین حال

اشتقاق و این صنعت را اقتضاب نیز خوانند و معنی این صنعت آن است

از جمله تجنیس شمرند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی

آرد که حروف ایشان متقارب و متجانس باشند در گفتن و اسکندر

در کلام خدای تعالی و در اخبار و آثار فراوان آمده مثال از قرآن

وجهه فاقم وجهک للدین القیم * یا اسفی علی یوسف * و اسلمت مع سلیمان

نه و بجوار الجنتین از راه کف یداری * فروغ و ریحان و دان یزول

بتغییر فلان و تلفقة ... اوی الارکن اثا قلم الی الارض ... ضیعتم بحجة

مثال از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله الظلم ظلمات یوم القیمة مثال از کلام

او عصیة عصت الله و رسوله و مضر مضر بالله و غفار غفر الله مثال

از کلام امیر المؤمنین یا حمراء و یا بیضاء احمری و ابیضی غری غیری مثال

دیگر از کلام فصحا اللهم سلط علیهم الطعن و الطاعون مثال دیگر لا خلق

خلق و شان شان و شیمة مشومة و خیم و خیم مثال از شعر پارسی

فلان شخص کار و پیکار دارد و مثالش از شعر تازی شاعر گوید شعر

و قائلة لم عرتک الهموم * و امرک ممتثل فی الامم * فقلت ذرینی علی

حالتی * فان الهموم بقدر الهمم مثال دیگر تازی که گوید شعر ... لیالی و دنیا

فی الهناة * لتقاة الکرام و ما الکرم * و فی ... سنة ... تحکم

غمام یجود بماء منهمر مثال دیگر نصر بن احمد گوید شعر ان تر الدنیا اغارت

او بگوم السعد غارت * فصروف الدهر شتی کما جارت جارت

مثال دیگر ترجمه که در مدح اجمعی نظم و هابت هل انت بابه ...

مع الحکمة ... * و قلب فی جنب ... ثیاب ... الاول مثال از شعر پارسی

شاعر گوید نظم توئی تو ای خوب ترک زآئین * در آورده صبر من بتوان

بهر کوی خوش و رنه شور آهوی زن * که هرگز مباد ام زغفلت ربائی

زوصف رسیده است شاعر بشعری * زنقت گرفته است راوی روائی

مثال دیگر رودکی گوید نظم گرت به ره رسانه ... مبادت کمی

خاطر بشر چندیا الاسجاع انواع اسجاع سه است یکی را سجع متوازی

خوانند و دیگری را سجع مطرف و آن دیگر را سجع متوازن سجع متوازی

این سجع چنان بود که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلمات آورده

شود که بوزن و عدد حروف و روی برابر باشند مثالش از قول نبی

اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا غرض در لفظ خلفا و تلفا است

که در وزن و عدد حروف روی برابر باشد مثال از نثر فصحا آورده

زمین ابرد فرزین الوده مثال از نثر پارسی آب تاخته و گوی باخته

سجع مطرف این چنان بود که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود

که بحرف روی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف مختلف مثال

از فصحای کلام حق تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا

و او آخر آیات قرآن را اسجاع نامیدند و فصحای پیشین چنانکه

سیفه های عزت قدرت کتاب فضیلت آیة مثال دیگر از نثر فصحا

جنابه محط الرحال ومخیم الآمال غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحرف

روی که آن لام است بعد از الف متفقند و بوزن مختلف چه وزن رحال

فعال است و وزن آمال افعال مثال از نثر پارسی فلان اکرم بسیار است و هنر بسیار

سجع متوازن و این صنعت بنثر مخصوص نیست بلکه در شعر همین توان

کلمات قرینه و فقرها را موازنه خوانند و این چنان باشد که از دو

دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصرع تا آخر کلمات آورده شود

که هر یک نظیر خویش را بوزن موافق باشند اما بحرف روی مخالف

مثال از کلام حق تعالی وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما

الصراط المستقیم در برابر آتیناهما هدیناهما آمده است و در برابر الکتاب

الصراط در برابر المستبین المستقیم و هر یک ازین کلمات نظیر خویش را

بوزن موافق است زلّ اشتباه مثال از سخن بلغا قد اتسع المجال للعبد

التصنیف و انبجه الحال لتلبیه التألیف مثال از نثر تازی ابوبکر قهستانی

گوید نظم فما ذقت الا من جنی مشربا و ما نقت الا لحم کفی مطعما مثال

دیگر من کریم نظم هو الشمس قدرا و الملوک کواکب هو البحر جودا و الکرام

مذاهب مثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید نظم شاه بر کرسی جشن و در باد آورده بی

شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان * امروز پایگاه شرف زد بکمند یقین

و نیز پادشاهی بر شکند کمان و باشد که این موازنه در دو بیت افتد

مثال من کلام النظم آنکه از حسنات این کثیر نیست با جودت او بسیار * و بکشف

سرای کرمش نیست در پیشش جمع او دشوار. المقلوبات از جمله صنعتها که در نظم

و نثر بدیع و غریب داند و بر قوت طبع و قدرت خاطر دبیر یا شاعر

دلالت کند مقلوبست یعنی مقلوب باشگونه یعنی و انواع او بسیار است

فاما درین رسالت از آن انواع چهار نوع را که معروف تراست یاد کنیم

مقلوب بعض مقلوب کل مقلوب مجنح مقلوب مستوی. مقلوب بعض

این صنعت چنان باشد که در نظم و نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان

ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی حروف باشد نه در همه. مثال از الفاظ مفرد تازی

رقیب و قریب، شاعر و شارع. مثال از الفاظ مفرد پارسی سکره

و سرکه، رشک و شکر. مثال از کلام پیغمبر اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا

مثال از سخن صحابه و بلغا من یرحم یرحم و من یکرم یکرم. مثال از شعر تازی

قد خضب ... و عند ... درع ... مثال از شعر پارسی مر کرا نظم ...

جادوانه دو چشم سیاه * دلم جاودانه ... مقلوب کل این صنعت چنان

باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه آید. مثال از الفاظ مفرد تازی سیل و لیس

ربح ... خیرات. مثال از الفاظ مفرد پارسی گرگ کرگ شیر ریش. مثال از نثر

تازی ... و جابر رجب. مثال از نثر پارسی ... یا رب ما را از ...

مثال از شعر تازی من کلام نظم ... و ...

... حتف. مثال از شعر پارسی عنصری گوید نظم ... خواسته

بجنگ اندرش لشکر آراسته. مثال دیگر میر علی ... گوید بو علی سینا را نظم مرگ

سینا ... و چابک ... * هر چه گوید ظریف گوید و زیبا * هست

انیس کریم ... * زود بخوان باشگونه مرگ سینا. مقلوب مجنح این صنعت

... آن دو کلمه که در ایشان این صنعت نگاه داشته باشند

یکی با اول بیت باشد یکی با آخر بیت مثال سابق و از اشعار عرب

سحین الا من قبة قاب   سار فی القوم با تم علینا جبل الحسن

مثال از شعر پارسی شاکر گوید نظم ابدا بنده مطلوعم آنرا که بطبع بنماید

به بیت بتمامی ادا و باشد که در اول و آخر هر مصراع این صنعت

نگاه داشته آید مثال شاعر گوید نظم زان دو جادوی نرگس مخمور باکشتی و نازی زاری و

گریان و غریوانم همه روز دراز و این صنعت مجنح را معطف نیز خوانند

مستوی مقلوب این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ مرکب یا در شعر یک مصراع

یک بیت چنان افتد که هم راست توان خواند هم باشگونه مثال آن

قرآن مجید کل فی فلک و ربک فکبر مثال از شعر تازی ساکب کاس

مثال از شعر پارسی دارم همه مراد مثال از شعر تازی و این بغایت

خوب است نظم ارا هن نا و منه لیل لهو و بل لیلهن مدان نهب ار

و مثال دیگر نظم عج تم قربک وعدا آمنا و انما وعده کبرق متبع و

مثال از شعر پارسی نظم زیر کانگار گریزد نیست را مانان آرتیز

نظم رامشم در مان در دم گرم یار زاری مرکم در دو نا مردم شمار

مثال دیگر ادیب نظری گوید نظم زنظرام رخت حرو ما زنظر زنظرم

زنظرم زنظر نوع رد العجز علی الصدر و او را صنعتها گزیده صنعتها پسندیده

ارباب بلاغت رد العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را گویند

و صدر اول بیت را و این را در شعر پارسی مطابق و مصدر نیز خوانند

و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر با اول سخن منثور یا با اول مصراع

لفظی گوید و با آخر همان لفظ باز آرد و این صنعت شش نوع است نوع اول

این نوع چنان باشد که آن لفظی که در اول آورده بود همان لفظ بعینه صورة

و معنا با هیچ تفاوت باز آرد مثال از شعر تازی طلب حکم قلب طلب

و نهب مالهم فوهب ما نهب مثال دیگر سحیته ترک سحیته مثال دیگر القتل

کفر بمقتل مثال از شعر پارسی گوهر شناس شیر داند قدر گوهر مثال از شعر تازی

سکرانِ سکرُ هوی و سکرُ مُدامةٍ انّی یفیقُ فتی به سکرانِ مثال دیگر

ادیب ترک گوید نظم تمنّت سلیمی ان اموت صبابةً واهونُ

شیءٍ عندنا ما تمنّتِ مثال دیگر شاعر گوید نظم سریعٌ الی ابن العم یلطم

وجهه ؛ ولیس الی داعی النّدی بسریعِ مثال از شعر پارسی غضایری گوید

عصا برگرفتن نه معجز بود ؛ همی اژدها کرد باید عصا ؛ و مرا قصیده‌ایست

از اول تا آخر همین صنعت نگاه داشته‌ام و اینجا بیتی چند از آن بیارم

قرار از دل من ربود آن نگار ؛ بدان عنبرین طرّه بی‌قرار ؛ نگار است

رخساره من بخون ؛ ز هجران رخساره آن نگار ؛ خمار است در

سر مرا بی شراب ؛ در اندوه آن نرگس پرخمار ؛ [illegible]

تا شد تهی ؛ مرا پر شده از خون دیده کنار ؛ شمار غم او ندانم

از آنکه ؛ برون شد غم او ز حد شمار نوع دوم این صنعت همچنان

پیش است اما اگر آن لفظ که باول گفته شده بود بآخر همان

باز آورده شود بعبارت ای بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت

تجنیس تام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر رفته و یکی بعجز

این را ردّ العجز علی الصدر شمرند و بدین نام خوانند

و این نوع از نوع پیشین شیرین‌تر است و گفتن مشکل‌تر مثال از شعر تازی

کافر نعمةٍ کالکافر مثال از شعر پارسی ؛ و دو پیش هر که دل داد دل

از شعر تازی بحتری گوید نظم یا ابن من سمحیّات المنایا امن من

عطیّتها المنایا مثال دیگر نصر بن الحسن المرغینانی گوید نظم ذوائب سود

کالقنا قد ارسلت ؛ فمن اجلها منّا النّفوس ذوائب مثال دیگر

هم او گوید نظم فنشرُ جمیل الصّنع ذکرا طیّب النّشر ؛ و نشر بسیوف

الهند من سرف فی النّشر مثال از شعر پارسی عنصری گوید نظم هوای تر ز آن

گزیدم جام لم ؛ که اکنون ز آن نه تنگ بود ؛ گر آید و این حال که پیش

[illegible]

کنی رحم در وقت نزع من کرانه ❊ چه اگه من بود شیرین باشد
چه دوری زان من رسیده چرانه مثال دیگر ابو الفتح روانه کوید نظم بین تو
ملک داده بسیار ❊ بسیار تو هدل خورده بین نوع سیم این صنعت
چنان باشد که همان لفظ بعینه در عجز بیت خواهد آمد در حشو مصراع
اول پاره نه در صدر مثال از شعر تازی شاعر گوید نظم اما القبور فانها
مانوسة ❊ بجوار قبرک و الدیار قبور مثال دیگر من کویم نظم لقد حاز
الفضایل کلها ❊ من وحیدا فی فنون الفضایل مثال از شعر
هم عشق او انجمن کرد من ❊ هم نیکوئی کرد او انجمن ❊ شاعر کوید
اگر بتکر چنان پیکر نگارد ❊ مریزاد آن خجسته دست بتکر ❊ وگر
آذر چنان صورت کشیدی ❊ درود از جان من بر جان آذر نوع چهارم
این نوع چنانست که نوع سیم الا آنکه معنی آن لفظ که در جنس است
غیر آن باشد که در حشو مثال از شعر تازی شاعر کوید نظم ورد ابلا

اضحت بقاتها ❊ فاتت ابلا بابل ❊ و بابل که در مصراع
اول است جمع بابت و بابل که در عجز است جمع بلیه است مثال از شعر دری
من کویم شعر گریابه داد من از فلک ❊ چو آیند در آرم چه بابت دار
نوع پنجم این صنعت چنانست که در اول و آخر بیت دو لفظ آورده
شود و هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشند و این نوع دو قسمست
یک قسم آنکه یکلفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز و قسم دیگر آنکه یک لفظ
در حشو مصراع اول باشد و یکلفظ در عجز مثال از قرآن مجید و استغفروا
ربکم انه کان غفارا مثال از شعر تازی و هبت عزائمک مالکبرت
ومکان من شانها ان تهب مثال از شعر پارسی من کویم نظم بیاید در مرا
با هیچ محبت ❊ زین هر کز تا نبوده آزار ❊ قسم دویم از قرآن مجید
ولقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا
به یستهزئون مثال دیگر ولکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب

و قد خاب من افترى مثال دیگر انظر کیف فضلنا بعضهم على بعض
و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
من مقت نفسه آمنه الله من مقته مثال از شعر تازی ابو تمام گوید شعر
الم بها فقال سلام + کم حل عقدة صبره الالمام مثال دیگر ابو العلا گوید
گوید شعر و ان شبت من کبر و لکن لقیت من الاحبة ما اشاب
مثال دیگر ابو الفتح بستی گوید و در تقطیعه هر دو قسم این نوع جمع شده
ان سر بعد و انیه + انت علی التحقیق منقلب + تملک اهل الفضل
قد دنی + انک منقوص و منقلب مثال از شعر پارسی شاعر گوید شعر ای سرا کرد
منزل کردی در سینه بنظم ده قال غزل است + تو قسیم تو ایمن بودم
غزل بر دانستم که توقیع تو هزل است + غرض از تقطیع چیست ای دوست
مثال دیگر عنصری گوید شعر تا چون بود دست کسی باد نقشاند مشک
زلف یارم هر شبی باد مشک افشان شود نوع ششم همچنان است که

نوع پنجم آنکه دو لفظ که در اول و آخر آورده شود از یک کلمه مشتق
مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف باشد و این نوع همچنان دو قسمت
مثال قسم اول از قرآن مجید قال انی لعملکم من القالین قال
که در اول آمده است از قول مشتق است و معنی او دشمن داشتن
بود مثال از شعر تازی بحتری گوید ضرائب ابدعتها فی السماح فلسنا
نری لک فیها ضریبا مثال از شعر پارسی منوچهری گوید شعر ای عشق
شب و روز + و تنگ از تو گشته ام چنین مثال قسم دوم از قرآن
مجید شعر و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نای بجانبه و اذا مسه
الشر فذو دعاء عریض مثال دیگر فنادی فی الظلمات ان لا
اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مثال از شعر تازی ابو
فراس گوید شعر منحناها الحرائب غیر انا + اذا جارت منحنا الحرابا مثال
از شعر پارسی عنصری گوید + گرت زمانه نداد نظیرش بدان که + تو را
خدای رحمت زمانه را نظیر نوع ششم فارسی ضد آخشیج باشد و این صنعت

و معنی او گفتن و قالین که در آخر آیه آمده است از قالی مشتق است

چنان شب که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی چند گرد
آرد چون حار و بارد و نور و ظلمت و درشت و نرم و سیاه و سپید
و این جنس را مطابقه خوانند مثال از قرآن مجید فاما من
اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل
و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری درینجا عطا و بخل و
تصدیق و تکذیب و عسر و یسر جمع است مثال دیگر قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من
تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج
اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج
المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب مثال دیگر و لکم
فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و ازین نوع در قرآن
بسیار است و این مقصد آوردن این جمله را احتمال کند مثال از قول پیغمبر

انکم تستقلون عند الفزع و تکثرون عند الطمع مثال دیگر از او روایت
میکنند که او را گفتند فلان علم انساب نیکو داند فرمود علم لا ینفع
و جهل لا یضر مثال از سخن امیر المؤمنین ع ان اعظم الذنوب ما صغر
عند صاحبه مثال از سخن حسن بصری که او را گفتند افراط میکنند
در ترسانیدن خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر
ممن امنک حتی تبلغ الخوف مثال از شعر تازی شاعر گوید
رمی الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا فرد
شعورهن السود بیضا و رد وجوههن البیض سودا مثال دیگر
متنبی گوید و بغایت خوب است نظم ازورهم و سواد اللیل یشفع لی
و انثنی و بیاض الصبح یغری بی مثال دیگر ابن المعتز گوید یا رب مبکیة
فی طرف مضحکة و رب مولمة فی طی لذات و آوردن چهار طبع
در یک بیت هم ازین نوع است و مثالش من گویم در آخر قطعه

حتی تغیب فما تقول کرة ❁ ومن یجو البرایا اذی تحت بها

ویزداد طلعها الحر ساعة ❁ اتیته الا ما بعد طول اجتنابها

الست ترى مند فارقت ارضها ❁ ثوابت تؤذینی الیم عذابها

جفونی بدمع ... اذا ما زجرته ❁ واذا ازعج جادتنی بریا ترابها

مثال دیگر از شعر پارسی قمر گرد ❁ به پیداست عدل و ظلم پنهان ❁ مخالف

اندک و اصح فراوان مثال دیگر مسعود سعد گوید ❁ از آب از خنجر آتش نهیب تو

چون باز گشته دشمن ملک تو خاک ره مثال دیگر من گویم نظم ولد راد وفات

تو ساز نغمه آید ❁ عدد ور اختلاف تو سوز تفنا ری مثال دیگر ابیرد و گرم

چون چرخ کشیده ❁ شیرین و تلخ دهر چشیده مثال دیگر ❁ دارم که و بیکی

زکه و به کم و بیش ❁ نفع و ضر و خیر و شر بیگانه و خویش ❁

که دوست هیچ و دشمن به وبال ❁ گوید به نیکم شب و روز از پس و پیش

و مثل این در پارسی کم گفته اند ❁ اعنات بپارسی اعنات در کاری سخت

افکنده باشد و این صنعت را لزوم ما لا یلزم خوانند و این چنان بود که دبیر

یا شاعر از بهر آرایش سخن را چیزی تکلف کند که بر او واجب و لازم نباشد

و سخن بی آن چیز تام و درست بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات

پیش از حروف روی یا ردف حرفی التزام کند که اگر کند هیچ زیان

ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد چنانکه کتاب و عتاب و

رقم و قلم که اگر در قرینه کتاب حساب آرد هم روا بود و با رقم

علم و سخن را نگاه داشتن آن تا وزن قافیه سخن را آراسته و زیبا

ترکرده مثال از قران مجید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا

تنهر مثال از قول پیغمبر ع اللهم بک احاول و بک اصاول

مثال دیگر اذا تشاغل السلطان تسلط الشیطان مثال دیگر شعر بحتری

الا جبل شیخ نابغ او جبین خالع مثال دیگر از قول پیغمبر ع الارواح جنود

مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف

مثال دیگر از قیاس زده حجاب مثال از سخن فصحا و کتاب وجه و سیم

و فضله جیم مثال از شعر تازی شاعر که گفته یقولون فی البستان للعین

لذة • و فی الخمر و الماء الذی غیر آسن • اذا شئت ان تلقی

المحاسن کلها • ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن مثال دیگر من کلام عرف

الامام الغزو عبد الاصیع • من کل علم بالانامل الاصبع قرم و فی

القدر رایة مجده • مضروبة فوق الرفیع التاسع • هو منهل الامال

ابناء الغنی • یردونه من کل قطعة شاسع • ما فتر من یحیی جود سا

تعات حادث الزمان الاتیع • ابو العلاء معتبر را کتابات

چه گونه آورده زینهار است جو لزوم ما لا یلزم و مثالش از شعر

مسعود رازی گوید ر ازبسکه تو در هند و در پایان زده تیغ • و زبسکه درین

هر دو زمین ریخته خون • زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر •

بخش هر روییدن بود و شاخ طبرخون مثال دیگر من کلام • سهم تو در زمین

کشیده سپاه • قدر تو بر فلک نهاده قدم • ذات صبح ملک تو در زمین

طرب • حاسد صدر تو ندیم ندم تضمین المزدوج این صنعت چنان

که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حدود اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد

و شرایط آن بجای آورده در اشعار قرائن یا در ابیات دو لفظ

مزدوج یا بیشتر کار بندد مثال از قرآن مجید و جئتک من سبا

بنبا یقین مثال از قول نبی المؤمنون هینون لینون مثال دیگر المؤمن

وقاف لعب مثال از کلام بلغا فلان ربی بعلیم الحجی و مجده الاشم

زمانه وفاق بفضله الباهر و حسبه الظاهر اقرانه • و درین

دو قرینه زمانه و اقرانه که بجنس هر یک افتاده در سجع است

و اعتماد قرینتها بران است و این لفظها بجنس الا جنس که در

هر قرینه افتاده است چون علا الحجی و مجده الاشم و چون فضله الباهر

و حسبه الظاهر مزدوج اند و این مزدوج آورد جهت آرایش است

وهم ود ابتهاج اهل ایران حاجت نیست مثال از شعر پارسی صورت
بسیرت گزیده و عادت پسندیده معروف و بحسن شمایل حضرت ...
و در دولت معروف مثال از نثر تازی در مرثیه صاحب کافی اسمعیل بن عباد

مضی الصاحب الکافی ولم یبق بعده ❊ کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم واعتم بالعلی ❊ کذاک کسوف البدر عند تمامه

غرض لفظ تم و اعتم است از تقفیه که مزدوج چند و مثالش کریم

تعود رسم الوهب والنهب فی العلی ❊ وهذان وقت اللطف والعنف دابه
فمن لطفه ارزاق العفاة وهباته ❊ ومن عنفه اعمار العداة ونهابه

و غرض ازین مثال وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوج چند
مثال از شعر پارسی فرخی گوید نظم چو چین قطره هم بر شسته جعد گشن ❊ چو حلقه‌های
زره پر گره دو زلف دوتا ❊ دیگر شاعر گوید ❊ هزار آن چنبر از عنبر
بروی روز بر بندد ❊ غرض ازین مثال زره و گره و چنبر و عنبر است که هم

مزدوج چند و در ابیات افتاده ❊ مثال دیگر شاعر گوید ❊ ز روی یار گران
بها و دو ابر خندید ❊ زمین گشته زرین و سیمین سما الاستعاره معنی استعاره چیزی
عاریت خواستن است و این صنعت چنان بود که لفظی را معنی حقیقی باشد
و پس شاعر آن لفظ را از آن معنی نقل کند و بجایگاه دیگر بسبیل عاریت
کار بندد و این صنعت در همه ابیات و نعوت پسندیده است و بیان خوب
و چون بعید نباشد و مطبوع بود سخن را از وی آرایش تمام حاصل گردد
مثالش از قرآن مجید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مثال دیگر
واشتعل الراس شیبا مثال دیگر فاذاقها الله لباس الجوع والخوف
بما کانوا یصنعون مثال دیگر از قول پیغمبر علیه السلام الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها و عمرو بن العاص بن وائل السهمی را خطبه ایست در شأن
عمر بن الخطاب و آن فصلی جمله استعارات بغایت خوب و فصیح
و فصلی این است ان ابن حنتمة بعجت له الدنیا معاها والقت

اطلال کثیر دقت لرقتها و همت شحمها و بطرت رجولها
قطعات

سال منها شابها و دقت فرحافها فنوع منها مشاد قص

قصا و جانب عمرتها و شر صخضاجا و انبعث قدها الا کذلک ایام

الماشرة لو انقسم مثال از شعر پارسی در این نوع بیت باید که سایهٔ شفقت

بر سر فلک گسترم دو این عنبر بکان ها نادوش مثال از شعر تازی

گوید نظم ومن العجایب ان نجز سیرقا قد انشا یا السود وهی ذکوره مثال

دیگر همچو در گوید نظم وقیان صدق بعیدون من الوغی و ای القنا

و ابیات الاظافر فخانهم احد منتفی بن العلی صدور العوالی

او قسر وع انشاد مثال دیگر از شعر پارسی حال علی از خبر معزولی

مثال دیگر شاعر گوید محمد را همی فرود شد سر که عطا را همی بر آید

دم احتیه این بوده کار بافتن دولت بلکه در نره کمال ابر محکم

شد ز مردم تهی کنار جهان خاک را پر شد هنوز شکم حسن المطلع این

چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده مصنوع و مطبوع گوید

و الفاظ لطیف و معنی غریب آرد و از کلمات که بفال نیک باشد احتراز کند

چنانکه مستمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافت آن

نشاط افزاید مثال از شعر تازی متنبی گوید المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم

و زال عنک الی اعدائک الالم مثال دیگر ابیوردی گوید نظم تحیة مزن باکرت

یقرا بها الرعد علی منزل جرت به ذیلها دعد مثال دیگر مسعود سعد گوید

نوش با هیچ جام فنه میمون ابدا وقل للنصر کن فیکون ورم خو

امام بهاء الدین ابو محمد می حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان

رفت نزدیک صاحب کرم ابن العلا و در مدح او قصیده گفت مطلعش

این بیت دع العیس تذرع ارض الفلا الی ابن العلا والا فلا چون کرم

بن علا بوقت انشاد این بیت بشنید شبل الدوله را گفت دست از انشا

در قصیده بدار پس خدمتگاری را بفرمود تا هزار دینار بیاورد
و بشبل الدوله داد آنگه گفت اگر همه ابیات این قصیده همچنین است
که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است و در خزانه من
چندین زر نیست حسن مطلع را اهل صنعت ممدوح کریم چنین آورده است
مثال از شعرهای ابوالفرج رونی گوید: ترتیب ملک و قاعده دین
رسم داد: عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد مثال من گویم: منت خدای را
که تا بدید آسمان آمد بمستقر خلافت خدایگان مثال دیگر من گویم: ای غریو
کوس تو در گوش بانگ ارغنون: جستن فام از گرد چشت گنبد پیروزه گون
مثال دیگر من گویم: ای لب تو گونه شراب گرفته: وعده تو عادت سراب
گرفته مثال دیگر معزی گوید: ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببر بر: پرورده ترا
[illegible] غازی وزیر بر [illegible] حسن التخلص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل ابیات
دیگر که شعر باو آن تشبیب کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر [illegible]

پسندیده‌تر و در آن سلاست لفظ و لطافت معنی نگاه دارد و تشبیب
درین باب ید بیضا بوده است از شعراء تازی متنبی گوید شعر نود جهم
و ابیین فیناکانه قنابن ابی الهیجا فی قلب فیلق مثال دیگر هم
گوید مرت الی ثنویها فقلت لها من این جانس هذا الشادن
العرب فاستضحکت ثم قالت کالمغیث یری لیث الشری
و هو من عجل اذ انتسبا مثال دیگر از شعر پارسی شاعر گوید نظم گرگنان
بیاد خزان زرد شد رز رز: آمدم پیش خسرو روز خدایگان
و بیشتر از تخلصات عنصری نیکوست و او درین صنعت پیشوای پیشوایان است
که متنبی تازیان را مثال دیگر کمال اکرده و از صفت قلم بمدح ممدوح آید
این تخلص کمال بغایت خوبست و اعتقاد من این است که هیچکس
در عرب و عجم به ازین تخلص نکرده است و این از کارهای کمال ابیات است
تیغ تیز [illegible] گونه گون [illegible]: کوه که [illegible] دستور کشورم

الفیلق الجیش
شادن ولد الظبی

مثال دیگر من گویم • کف دیدهٔ من پشیز در جدا از تو • ای بسا گنج

خداوند گوهرهاست • حسن المقطع • این صنعت چنان باشد که شاعر بیت

آخر از شعر نیکو گوید و بلفظ فصیح معنی بدیع ختم کند که قریب العهد

تر باشد بسمع شنونده بیت آخر باشد اگر خوش بود لذت

آن بماند و بیتهای سابق اگر چه ناخوش بوده باشد نسیاً منسیاً شود مثال

از شعر تازی قیسی گوید نظم قد شرّف الله ارضاً انت ساکنها •

وشرّف الناس اذ سوّاک انسانا • مثال دیگر عرب که شعر تقیت

بقاء الدهر یا کهف اهله • وهذا دعاء للبریة شامل • مثال از شعر

پارسی مسعود سعد گوید نظم تا دهد باغ و راغ را اجزال • ربیع و خریف

زینت حور • زلف شاه سپرغم در روی سمن • چشم بادام

دیده انگور • باد میعت بختری موصوف • باد در دولت بقرهی

مذکور • روزگارت رهی و بخت غلام • فلک بنده و جهان مزدور

تا زوال دولت ترا توقیع • باد بخت ترا منشور • تر و تازه عمرت

تو چو بهار • خوش و خرم رواج تو چو کوه • و همچنین دعا را که تا

فلان بن فلان در شعرا و پیران را دعا تأبید خوانند مثال دیگر من گویم

مباد صدر تو بی آن که نازد تا که محشر • نه ممدوح جهان چون تو نه

چمن منزه • مثال دیگر هم من گویم شعر پرتو زر کاب عز و بجه دولت • دست نعمه ترا

گرفته حسن الطلب این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد

آنرا بوجهی لطیف و طریقی ستوده و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد

و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد مثال از شعر تازی قیسی گوید نظم ابا المسک

هل فی الکاس فضل اناله • فانی اغنّی منذ حین و تشرب • دیدی

هر چه از خضاب یعنی عبارت جمع عبارات هم لفظ خوب و هم معنی نادر و هم

اسلوب غریب الا آنکه در تعظیم ممدوح قاصر رتبت نظم و فی النفس حاجات

وفیک فطانة • سکوتی بیان عندها و خطاب مثال از شعر پارسی

ادب بگیرد و فصاحت فریسه و شعر گیرد ؛ زمن فریم وشا ؛ جهان غریب نواز

مثال دیگر ابو المعالی رازی گوید نظم نوازی فرحمه چون زمانه بر ان انکه ؛ همی گزند

ازو کار من همی نواد ؛ به چیز باشد ازین خوبتر جفت تو ؛ زنگه کو بماند [illegible]

را و مرا مراعات النظیر این صنعت را نیز تناسب خوانند و این چنان بود

که شاعر در بیت چیزها جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب

و تیر و کمان و دل و چشم و گل و لاله مثال از شعر تازی نظم اخاء الخو [illegible]

ثوابت مواقعی ؛ والخیل من تحت الفوارس تنحط [illegible] ات منها

بالتحطیة الوغی ؛ والبیض تشکل والاسنة تنقط ؛ در بیت اول میان

موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه تناسب [illegible] یکدیگر

و در بیت دوم میان قرائت و خط و شکل و نقطه و میان [illegible] و بیض

و اسنه جمع کرده است و همه تناسب متقاربند و این دو بیت

از حد اعجاب بیرون شده است و در حد اعجاز آمده مثال از شعر

پارسی ابو المعالی رازی گوید نظم از رشک همی تو زند نرگس حشمت ؛ [illegible]

او روی تو زنده ساحری را غیرت مثال دیگر من گویم ؛ خویش [illegible] استوان دلی

از رحمت بر شاه نظم چون فندق مهر تو وانم در بت ؛ با رغم تو چو جوز

پشتم بشکست ؛ هر تیر که از چشم چو بادام تو جست ؛ در خسته دلم

چو پسته در بسته نشست ؛ درین دو بیت چهار میوه و چهار عضو [illegible]

و کم شعر بود عرب یا عجم را که ازین صنعت خالی باشد اما در رعایت

حسن تقارت فقد المدح الموجه این را بپارسی موجه دو روی باشد و این صنعت چنان بود

که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیدهٔ او در بیت ستایش کرده بود

و او را به وجه مدح ستوده مثال از شعر تازی متنبی گوید ؛ نهبت من

الاعمار ما لو حویته ؛ لهنئت الدنیا بانک خالد ؛ در اول بیت ممدوح را

بشجاعت و کثرت کشتن اعدا ستوده است و در آخر بکمال

شرف چه گفته است که دنیا را به دوام تو تهنیت کردندی و گفته است که تا

بدوام تو دنیا تهنیت کردندی و ابن جنی رحمه الله گوید اگر متنبی سیف الدوله

را جز برین یک بیت نستوده است بسنده است سیف الدوله را فخر را

کرم روزگار دان را کین کرده مثال دیگر شعر که [illegible]

فرع + اقل بن عمر یکوی اذا دعیا + در اول این بیت مدح است

بفرط شجاعت و در آخر مدح است بفرط سخاوت مثال دیگر هم شعر [illegible]

شرق تجانه بعزته + اشراق الفاظ بمعناه + در اول بیت مدح است

بصباحت و در آخر مدح است بفصاحت مثال از شعر پسر کریم

آن کند تیغ تو بجان عدو + که کند جود تو بکان گهر مثال دیگر شاعر گوید ز نام

توان آفرین گفت چنانکه + گفت توان از نام دشمنت نفرین +

التحمیل القبیح و این صنعت را ذوالوجهین نیز خوانند و این چنان باشد که شاعر

چیزی گوید که دو معنی را احتمال دارد مدح و هجو محتمل باشد مثال از شعر تازی [illegible]

در کتاب خویش می آورد که درزی بود یکچشم عمرو نام یکی از ظرفا [illegible]

او را گفت اگر مرا قبا دوزی گویم [illegible] که آن جبه است یا قبا [illegible]

چیزی گویم که کس نداند که آن مدح است یا هجو عمرو آن قبا بدوخت

مرد ظریف تیر آن بیت بگفت بیت این است نظم خاط لی عمرو قبا

لیت عینیه سوا + قلت شعرا لیس یدری امدیح ام هجا + و دیت

هر دو چشم عمرو یکسان خواسته که به بود در بینائی خواسته یا در کوری

و هر دو معنی را محتمل است مثال از شعر پارسی عنصری گوید + ای بر سر خوبان

جهان بر سر هنگ + پیش رخت ذره نماید خورچنگ مثال دیگر

کریم + ایکه چه ضیا شود ز روی تو ظلم + با طلعت تو سور نماید ماتم

مثال دیگر شاعر گوید + روبسر را محتسب داند زدن + شاه باشد ای

روبسر زن محتسب تأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

ستایش چیزی بگوید و مقرر گرداند یا در مناقب و محامد چیزی بیفزاید

بوجهی که شنونده پندارد که بخواهد نکوهید و از مدح باز خواهد گشت

مثال از شعر تازی هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم مثال از شعر پارسی

نقص مردی فصیح است جز آنکه خطا نگوید [illegible] مثال از شعر تازی ابغض ذنیا

کرد نظم ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم + بهن فلول من قراع الکتائب

مثال دیگر شاعر گوید ✤ فتی کمل اخلاقه غیر انه ✤ جواد فما یبقی
من المال باقیا مثال دیگر مرغ همانا گوید نظم و این بیت در صنعت
نهایت بدیع است و من این بیت را بلغ پیش عزیز شاعر بخواندم او گرفت
و گفت که زیادت در آن بود که شد آن که گوید عاقبت الامر بعجز اعتراف
کرد و گفت هرگز پیش از من بدیع که این بیت چنین گفته و نخواهد گفت و بیت
این است نظم هو البدر الا انه البحر زاخرا ✤ سوی انه الضرغام لکنه
الوبل مثال از شعر پارسی قمری گوید ✤ بزلف کج و لیکن بقد و قامت راست
بتن درست و لیکن بچشمکان بیمار مثال دیگر من گویم ✤ ترا پیشه عدل است
لیکن بجود ✤ کنه دست تو بر خزاین ستم الالتفات این صنعت نزدیک بعضی از
اهل علم چنان است که از مخاطبه بغایبه رفتن باشد یا از مغایبه بمخاطبه و
دیگر در قرآن مجید است اما از مخاطبه بغایبه رفتن چنین است ✤ حتی اذا کنتم
فی الفلک و جرین بهم و از مغایبه بمخاطبه رفتن مثل مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین ✤ و از مغایبه بتکلم رفتن همی است شهر و انه

الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه ✤ و بعضی دیگر گفته اند که التفات
آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام کند پس بر عقب بوجه مثل یا
بوجه دعا یا بوجهی دیگر بآن معنی تمام کرده التفات کند یا بصریح لفظ
یا بکنایت مثال از قرآن مجید قل جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا و مثال از سخن فصحا قصم الفقر ظهری و الفقر
من قاصمات الظهر مثال از شعر پارسی نیکی باید کرد و در جهان
چیست به از نیکی مثال از شعر تازی جریر گوید ✤ متی کان الخیام
بذی طلوح ✤ سقیت الغیث ایتها الخیام ✤ اتنسی یوم تصقل عارضیها
بفرع بشامة سقی البشام ✤ و درین بیت التفات در بیت اوست مثال دیگر ابو تمام
گوید ✤ و انجدتم من بعد اتهام دارکم ✤ فیا دمع انجدنی علی ساکنی
نجد مثال دیگر جریر گوید ✤ طرب الحمام بذی الاراک فشاقنی ✤ لازلت
فی خلل و ایک ناضر مثال از شعر پارسی منجیک گوید نظم مارا چکند

به یر فلاق نوشته شده ❁ این سبز برواق تابان نیکو شتر مثال
دیگرش عرکیده ❁ کاشش من از تو برستمی بهات ❁ آه دفسوسا کجا توانم
رستن الایهام پارسی ایهام بگمان افکندن بشر و بحقیقت یا تخییت
نوشته و آن سخن چنان بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی بکار
برد آن الفاظ را دو معنی بود یکی معنی قریب و دیگر معنی غریب و چون سامع
آن الفاظ بشنود حالا خاطرش بمعنی قریب رود و مراد خواننده از آن
الفاظ معنی غریب باشد مثال از نثر تازی حریری در مقامات آورده است

ثم یرتل الی وبعلی یحلون الصدر ویبرون القلب ویطوون الظهر
ویولون الید فلما اردی الدهر الاعضاد وفجع بالجوارح الاکباد
وانقلب البطن ظهرا نبا الناظر وجفا الحاجب وذهبت العین وفقدت
الراحة وصلد الزند ووهت الیمین وبانت المرافق ولم یبق

کنایه ... والقاب ❁ ایهام اسما که در تفصیل است چنین که سامع
بشنود پندارد که اعضا و جوارح حیوانات و مراد و مقصود او
چیزهای دیگر است مثال دیگر از نثر پارسی حکایت کنند که ابو علی سینا
روزی در بازار نشسته بود روستائی بر گذشت بره بها بر دوش
داشت ابو علی پرسید که این بره بچند روستائی گفت یکدینار گفت
گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها بستانی روستائی بوعلی
را بشناخت گفت ای حکیم عالم چرا باید نسیه رفت اگر بره در تقاضا
ترازو نه تا بها بستانی بره بنگاه ببری ابو علی را از حسن جواب روستائی
عجب آمد و او را اضعاف آن بها بداد و اگر نه در کمال لطف این سخن
بنگری تا خاطر مردم به بره رود که جانور است و ترازو که به درم و سیم
و زر سنجند و مراد روستائی برج حمل بوده است و برج میزان چه این هر دو
برج برابر یکدیگر افتاده است از چنین علم حکما و دقیق بجالی بوعلی
سینا مثال از شعر تازی ابو العلاء معری گوید نظم اذا صدق الجد

اقرا لتم للتنفس فضایل لاقدری و آن کذب محال + هر که الفاظ عجمه

و عجم و خال که درین ابیات بشنود حالا نظرش به قارب رود

و مراد ازین جمله چیزهای دیگرست مثال دیگر شاعر که + رقتنی بسهم ریشها

انحل لم یتحیل + فواهاً جلده و هو فی القلب جارح + رمی الله فی عینی

بثینة بالقذی + و فی الغر من انیابها بالقوادح + غرض ازین قطعه الفاظ

بیت دوم است و مراد ازین ذناب و قوادح + این معانی معروفست

که با عضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگرست مثال دیگر از شعر تازی سعود که

ولیل کان الشمس ضلت ممرها + ولیس لها نحو المشارق مرجع + نظرت له

و الظلام کانه + علی الغصن غربان من الجو وقع + فقلت لقلبی طال لیلی

ولیس له + من النجم منجاة و فی الصبر مفزع + اری ذنب السرحان فی الجو

ساطعا + فهل ممکن ان الغزالة تطلع + غرض التقیه بیت اخرست

چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود حالا نظرش به گرگ و آهو

به رود و مراد ازین دو چیز دیگرست مثال دیگر شاعر که + و فی [illegible]

عجبا فی تکلم + شیئاً و جاریة فی بطن عصفور مثال از شعر پارسی من قال

یسار رمحی جیتم + او بزرگ نبود و دادمین + هر که یسار و یمین بشنود نظرش

که دست راست و چپ است و شاعر خود زیسار [illegible] خواسته است و از یمین

سوگند مثال دیگر ایسه و بنه پشت بار توست + در شاخ تو آویخته ام

برگست + در بیت [illegible] شاخ برگ گفته است مردم پندارند که برگ

درخت میخواهد و او خود از برگ آن خواسته است که عدت سازست

و من قریة بودم انبار شاعر پیوسته نزدیک من بودی و مرا

بگفتی من عرض کردی و از صلاح و فساد آن پرسیدی روزی در انبار

پس فقاع بر او بگذشت و او را بچشم خوش آمد این بیت بگفت

ان کودک فقاع بران چند از آن [illegible] البرهمی نداره مهمان

حالا بیا مره و با من بگفت و از من ام نصیحت پرسید او را

بیا موختم غرض لفظ برست که چون بشنوند پندارند که از آن آب ان

خواسته است و مراد او آب کوه و لات است و امثال این اتفاق
بسیار است از راه هیچ نه از راه علم تشبیهات پارسی تشبیه
کردن باشد و این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
در معنی از صفات و اهل لغت این چیز را که مانند کنند مشبّه خوانند و آنچه
که بدو مانند کنند مشبّه به و در این صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده‌تر
آن باشد که اگر عکس کرده شود سخن درست بود و معنی راست چون تشبیه
زلف بشب که اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه
هلال بنعل اسب که اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر
در کمال حسن بدین درجه ممکن گردد باری باید که مشبّه موجود
باشد در عیان و مشبّه به نیز موجود باشد در عیان و بسته نیکو
پسندیده نیست اینکه جماعتی از شعرا کرده‌اند و نکته چیزی تشبیه
کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در عیان چنانکه

تشبیهات

گفت از رخته ... بدریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کند و هرگز
نه دریای مشکین موجود است در عیان و نه موج زرین و اهل روزگار از فرط
معرفت ایشان تشبیهات زرق مفتون و متعجب شده‌اند و بر
شعرا تشبیهات از این جنس است و این باب هیچ کار نیاید و ارباب
ابواب تشبیه را در کتب شعر و صنعت آن هشت قسم آورده‌اند تشبیه مطلق
تشبیه مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار
تشبیه تفضیل تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را
بچیزی ماننده کند بادات تشبیه بی شرط و عکس و تفضیل و غیر آن و ادات
تشبیه در عربیت کاف است و مثل و کأنّ و حیث و ... و در
معانی نزدیک است و در پارسی چون است و همچنانکه و گویی و پنداری و مانند
بدین ... مثال از قرآن مجید والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة
و دیگر مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم
عاصف مثال دیگر والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون

قیعه صورت

عرجون: شاخ خوشه خرما
[illegible]

ارتعش فیه الریح
[illegible]

القعر مثال دیگر کأنهم اعجاز نخل منقعر مثال دیگر مثل الذین اتخذوا
من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت مثال دیگر وله الجوار المنشآت
فی البحر کالاعلام حکایت صاحب شقاق علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی
ساخته است و در آنجا جمع تشبیهات که در قرآن مجید یافته
و بر دقایق حسن و غوامض آن تنبیه کرده و اینقدر که اینجا آورده
شد این مختصر را تمام است مثال از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله
کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم مثال دیگر الناس کأسنان المشط
مثال دیگر از سخن مترسلان هو کاللیث یوم نزاله و کالغیث
یوم نواله مثال دیگر اوجههم کالبدور الزاهرة و اکفهم کالبحور الزاخرة
و این بابی فراخ و پهن است و در تازی و پارسی حد و نهایت
ندارد مثال از شعر تازی بحتری گوید کأنما یبسم عن لؤلؤ منضد او
برد او اقاح مثال دیگر صاحب بن عباد در تشبیه

که بعضی از دوستان نزدیک او فرستاده بود گوید
اتتنی والاماسی بآیاته تعلل روحی بروح الجنان کبرد الشراب و برد
الشباب و نیل الامانی و ظل الامان و عهد الصبی و نسیم الصبا
و صفو الدنان و رجع القیان مثال دیگر ابو عثمان خالدی گوید ولیلة لیلاء
فی اللون کلون المفرق کانما نجومها فی مغرب و مشرق دراهم منثورة
علی بساط ازرق مثال دیگر ابو العباس ناشی بورک گوید رفعت الی القمر
کاسها کالشمس قبلها القمر مثال از شعر پارسی بیاران مرکب نیاری بوان
یاقوت نابستر و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتاب بستر مثال دیگر عمعق گوید
جهان چو چشم نگاران فرکر کرده چو از نگار شبانه نشاط خواب کنند
مثال دیگر ابو الفرج رونی گوید شاخ امرود گوئی و امرود دسته و
گوی زعنبر است مثال دیگر من گویم رمح و حسام تو چه قلم به کمال
سینه همی شکافد و گردن همی زند تشبیه مشروط این صنعت چنان باشد

گر دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی ماننده کند بشرط و گوید اگر چنین بودی
مثال از شعر تازی لا اشبه وجه مولانا ایده الله الا بالبدر المقبل
لو کان البدر یبقی تمامه و تدوم محاسنه مثال دیگر هو کالبحر فی العطا
قدره و کالبحر فی اتساع صدره لو ان البحر لا یتغیر ماؤه والبدر لا
ینقص ضیاؤه مثال از شعر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد و چون
ابر است اگر ابر گوهر بارد مثال از شعر تازی گوییم · عزماته مثل النجوم ثواقب
لو لم یکن للثاقبات افول مثال دیگر از شعر پارسی گوییم · [illegible]
نیکم تشبیه کر این سخن بر جا فلان خطا باشد · ترا چه جاه اگر ماه را کله بودی
ترا چه سرو اگر سرو را قبا بودی مثال دیگر عمعق گوید · اگر صورت سخن گوید و گر مرده
روان دارد · من آن صورت سخنگویم من آن مرده که جان دارد تشبیه کنایه این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت کند بلفظ مشبه به و ادات
تشبیه مثال از شعر تازی در صفت قصیده · عرضت علی ملک الفادة الحسناء

واستحیت القصد از مثال دیگر هم از شعر تازی در صفت نامه شعر شاهیت
من بساط کلامه و مقاطر اقلامه روضات حزن بل جنات عدن مثال
دیگر هم در همین معنی عقود دره و عقد سحره مثال از شعر پارسی خاکی
حاکیان دو خاقان عجم گویند قفقن در درگاه آمد بر شیر زده پشت
و گرزه مار در دست گرفته از زبرجد جنبرع ظاهر میکرد و از نیلوفر
ارغوان پیدا می آورد غرض ازین فصل تشبیه اسبست بشیر زده بشیر
و نیزه بگرزه مار و تشبیه ستم بزبرجد و غبار بجنبرع و تشبیه تیغ بنیلوفر
و خون اعدا بارغوان لیکن ازینجمله ادات تشبیه بیفکنده است و از
مشبه به مشبه کنایت کرده است مثال از شعر تازی متنبی گوید · بیت
قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا مثال دیگر ابو الفتح
[illegible] گوید · قلنا وقد قلت فینا لواحظها کم ذا لقتیل المخضب من
قود فامطرت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی

العقاب بالبرد مثال از شعر پارسی عنصری گوید ٭ گاه بر ماه دامن

گرد مشک آری پدید ٭ گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی ٭ گرد

پشت و که چوگان زنی بر ارغوان ٭ پیشش آنکه زره بازی که چوگان کنی

مثال دیگر معزی گوید ٭ عقاب مشک بر تو هر که گر بنجند ٭ شاید که بنجه

عقاب مشک بر مثال دیگر ابوالعلا گوید ٭ هم کرت هم رنگ آتش [illegible]

بیسر کلاله که چه نهفته زیر تشبیه تسویت این صنعت چنان بود که

شاعر که صفت از صفات خویش و صفتی از صفات معشوق بگیرد و هر دو را

بیکدیگر مانند کند هم از آنکه بیک مثال از شعر تازی کریم ٭ صدغ الحبیب

وحالی کلاهما کاللیالی ٭ وثغره فی صفاء ٭ وادمعی کاللآلی

مثال از شعر پارسی منطقی گوید ٭ یکنقطه آی از دل من وز دهان تو

یکمو برخیزد از تن من وز میان تو مثال دیگر [illegible] گوید ٭ در تن [illegible]

تیار تو نهاد ٭ در دیده من آنچه اندر دهان تست ٭ و این صنعت [illegible]

قول فرخی ٭ گفتم ز دل خویش دهان سازیت اید ٭ گفتا سوی [illegible]

ساختن نکوی بیانه ٭ وهم از لواحق و توابع این صنعت است این [illegible]

در آن گفته ام و مثال این باشد چو ماه آسمانی ٭ گردنه چو [illegible]

آسمانم ٭ در حسن چو نقش پرنیانی ٭ در ضعف چو تار پرنیانم تشبیه

عکس این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر دو چیز را بگیرد و این را

بدان مانند کند و آنرا بدین مثال از شعر تازی یکی از کتاب [illegible] قلم دوم

ابرقا فرای البر وشخص اغرقا فرای البحر فاصبح البر بحرا بدمائهم

والبحر برا باشلائهم مثال از شعر پارسی چنانکه فسانه گویان و حاکیان

گویند فلک از گرد سم اسبان چو زمین تیره فام شد و زمین از خون

دلیران چون فلک باد ارام گشت مثال از شعر تازی شاعر گوید ٭ رق

الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر ٭ فکانما خمر ولا قدح

وکانما قدح ولا خمر مثال دیگر قاضی منصور هروی گوید ٭ الراح [illegible]

الا ای فرگار ستیا * و انا و شی الراح فی القدان * و اما م
ابو المعانی بنیاد بر یاقطعه ایست در صفت خسرو دس و همه چهار ایست
نادر و عجب است و در آنجا نقطه یکی چهار ایست و در دواوین عنصری گفته است
ادوات تشبیه افکنده و قطعه این است * انا و حوش انبات فی
العیون * تنمو بکل رداء و مذهب غیر منصوب * یقفر القرن اذا داری
رمی الحرب ازبونه * یقرون من شغا و شفاه من قروه
مثال دیگر از شعر پارسی عنصری گوید * ز رستم سواران و گرد سپاه * فلک
زمین و زمین را فلک مثال دیگر مر کیم * پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح
روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار * از رستم مرکبان شب مانند
غار کوه * و در شخص کشتگان شب مانند کوه غار تشبیه اضمار این صنعت چنان است
که شاعر چیزی را به چیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصودش
چیز دیگر است از این تشبیه مثال از شعر تازی متنبی گفت

ام یقتبن الثری ... * در ظاهر این بیت چنان نموده است که مراد
من دشمن است و در ضمیر او تشبیه ممدوح است بجز مثال دیگر متنبی گوید
ان کان وجهک شمعا فالجبین ذهب * در ظاهر این بیت مقصود
تعجب نمودن است از که جمع شدن خوشی و در ضمیر مقصود تشبیه روی
معشوق است بشمع و مثال دیگر متنبی گوید * و ادمع ... بفیض سینه
تعجب الآفاق و الغیث اجل مثال از شعر پارسی منجیک گوید * گر آنکه
بر شمع تو چراست تیغ * ور یاسمن نبری تو بدل چو که آهن مثال دیگر شاعر
گوید * شوریده شوم من که بجنبانی زلفین * دیوانه بشورد که بجنباند
زنجیر مثال دیگر عنصری گوید * گر نه و روشنی شمع رخت * اینکه هر شب
سوزش من از هجر چراست * گر شمع تو نه مرا چرا باید سوخت * در ماه تو
مراجعه ... تشبیه تفضیل صنعتی چنان است که دبیر یا شاعر چیزی را
بچیزی ماند کند باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح نهد

مثال از شعر تازی من کریم: حجبت جماله بدر اشعتها ... واین
ابة من ذاک الجمال ودرین نوع ترکیبات این بیت من قائل
جدواک بالغمام فقل نصف فی الحکم بین شکلین: انت اذا جدت ضاحک
ابدا وهو اذا جاد دامع العین مثال از شعر پارسی حکیم کوید: بقد کرده
سروست درمیان قبا: بروی کرده ماهیست بر نهاده کلاه: چو ماه
چو سرو و نه ماه بود و نه سرو: که ماه بسته و سرو کله ندارد مثال
دیگر مسعود سعد کوید: طاهر ثقة الملک سپهرست و جهانست: نه زیرا که گفتم
که نه این بود نه آنست سیاقة الاعداد این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر
در نثر یا در نظم عددی را از اسماء مفرده بریک نسق بر شمرد و هر یک را
وزان آنچه [illegible] بود واگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس
یا تضاد یا جز آن از صنعتهای بلاغت یار شود گزیده تر و پسندیده تر
باشد مثال از نثر تازی با صنعت تضاد و سجع: فقدنا الیه وضعنا

فی یدیه زمام الحل والعقد، والقبول والرد، والامر والنهی والاثبات
والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض والهدم والبناء والمنع
والاعطاء مثال از نثر پارسی با صنعت سجع: بنده را تن و جان و دل و زبان و
[illegible] خوش پیوند [illegible] مثال دیگر با ازدواج: فلان در علم و حلم و
حسب و نسب و رشاد و سداد و روایت و حکایت و تدبیر و تصون نادره زمان
و واسطه عقد اقرانست مثال از شعر تازی متنبی گوید: فالخیل واللیل والبیداء
تعرفنی والطعن والضرب والقرطاس والقلم مثال از شعر پارسی زینبی گوید
جای زند او خیمه که آنجا زند دیو: جای بجا لشکر که تا بنجا نخسند
اسب و کمر و تیغ بدو گیرد قیمت: تخت و سپه و تاج بدو یابد [illegible]
تنسیق الصفات این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر یکی را چند چیز نام نهد
یا چند صفت بر توالی یاد کند مثال از قرآن مجید هو الله الذی لا اله الا هو
الملک القدوس مثال دیگر شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله

مثال دیگر و اتبع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مثال دیگر از قول
رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات الا اخبرکم باحبکم الی و اقربکم
منی مجالس یوم القیمة احاسنکم اخلاقا الموطؤن اکنافا الذین یألفون
و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الی و ابعدکم منی مجالس یوم القیمة اساوئکم
اخلاقا الثرثارون المتفیهقون مثال از شعر تازی بو حسن السیرة تقی
طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر الثوب ابر الحسب حمید الشمائل
الثنا یا مثال از شعر پارسی فلان بن است نکوکار و نیکوکار است و کریم دست
و مردم دار مثال از شعر تازی عباس بن عبد المطلب که در مدح رسول صلی الله
علیه و آله * و ابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل
مثال دیگر که بیض الوجوه کریمة احسابهم * شم الانوف من الطراز
الاول مثال از شعر پارسی عنصری گوید * شه کینه‌ور خسرو لشکرکش لشکر
شکن ز سایهٔ یزدان شه کشورده و کشورستان * به شیران سپه گر

صف پیل صفت * سپهر تخت و مار زخم و مور شمار مثال دیگر معزی
گوید * تا زان باد پای کوه پیکر * زمین کوب و زره انجام
نگار مثال دیگر هم او گوید جهانگیر شاهی عدوبند شیر صف بکلی
گردن سپه‌کش سالار اعتراض الکلام قبل التمام و این را ارباب صناعت
حشو نیز خوانند و این چنان بود که شاعر در بیت معنی آغاز کند
پیش از آنکه آن معنی تمام شود سخنی دیگر در میان گوید آنگه بتمام کردن آن معنی
باز رود و این حشو بر سه نوع است حشو قبیح حشو متوسط حشو ملیح
حشو قبیح آن باشد که آوردن لفظ زاید بسیار ناجایگاه بود و بیت
را تباه کند مثال از شعر تازی و او رتی تکله صداع الراس الفقها
لفظ راس زیادت است بس مستنکر چه صداع جز در سر نباشد مثال دیگر
پارسی کمالی گوید * از بس که بار منت تو بر تنم نشست * در زیر منت تو
نهان شد تنم * لفظ نهان در بیت زیادت است که آب شعر برده است

چنان و بستر هر دو یکسان است و درین گزارد خلف [illegible]
حشو متوسط چنان باشد که آوردن و نیاوردن لفظ نباید یکجا باشد
نه مستحسن بغایت بود و نه مستقبح بغایت مثال از شعر تازی من کلام ذات
لعمر و المجد اشرف من حجی علی رغم انف العدی قصب المجد
درین بیت لفظ لعمر المجد حشو متوسط است مثال از شعر پارسی من کلام
ترجمه روی تو ای دلربای سیمین تن دلم ندیم غم شد تم عهد [illegible]
لفظ ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است حشو ملیح چنان باشد که آوردن
او بیت را بیاراید و سخن احسن و رونق بیفزاید و این امر [illegible]
حشو لوزینج خوانند مثال از شعر تازی شاعر گوید ان الثمانین و بلغتها
قد احوجت سمعی الی ترجمان لفظ بلغتها حشو بیت که به از قصیده است
مثال دیگر کثیر گوید لو ان الباخلین و انت منهم رأوک تعلموا
منک المطال و انت منهم درین بیت حشو ملیح است مثال دیگر

ابنة جعفر کرید الا رحمت بو سعد یا وقد کنت بالبیر ابن فان
لفظ وقد کنت یا حشو ملیح است مثال دیگر از شعر پارسی من کلام خیالات
تیغش که بزنده باد سنان ملک [illegible] اگر قه لفظ بزنده باد
حشو ملیح است مثال دیگر از شعر پارسی هم من کلام در محنت اینهانه با
فریاد دور از تو چنانم که به اندیشه مباد لفظ دور از تو حشو ملیح است
استدراک نوعی صنعت چنان باشد که شعر گوینده که اورا به دو وزن
توان خواند مثال از شعر تازی من کلام انما الدنیا فدا و
داره وهذا الدنیا فداره اگر لفظ فدا را بفتح خوانند مقصور
در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنین بود فاعلاتن
فاعلن فاعلن و اگر لفظ فدا را بکسر خوانند ممدود بیت از بحر رمل
باشد تقطیعش چنان فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال از شعر پارسی
ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا

درین بیت اگر سین سکین و سین سیمین و تو غین عشرت را مخفف
خوانند بیت از بحر سریع باشد تقطیعش چنین بود مفتعلن مفتعلن فاعلن
واگر این حروف را مشدد خوانند بیت از بحر رمل باشد تقطیعش چنین بود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن واحمد منشوری مختصر ساخته است و آنرا
خورشیدی شرح کرده است بسیار کثیر الفوائد ومجمل مختصر ازین ابیات
مشحون است در اینجا نیز آورده است بسیاری و آن توان خواند اما
همه ضعیف را انتقاد که آورده شده است تمام است ارسال المثل این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیت کلمه آرد که مثل باشد شعر تازی ابو الفراس گوید شعر
تهون علینا فی المعالی نفوسنا • ومن طلب الحسناء لم یغلها المهر مثال دیگر متنبی
گوید شعر وحید من الخلان فی کل بلدة • اذا عظم المطلوب قل المساعد
مثال دیگر هم او گوید شعر وتجلی علینا البغی ربق فی الله جاه • ومن لدینا
مقیمات کرامة • بذا قضت الایام ما بین اهلها • مصائب قوم

عند قوم فوائد مثال دیگر ابن کیم شعر تخیره من طرفه لطفاته وهل لی
الا ان من الاحجیة الشمر انی سنه جمرا مضمرا فی جوانحی وکل محب
فی جوانحه جمر تعلل فی الاخوان صبر کله ومن خالف الاحزان
خالفه الصبر عشت وقبری صالح فی عیش سرته وفی ای
یکع العیش الشیر مثل از شعر پارسی آنها را انکه شعر دیده بود کلام
از آن رسم دانم آری به روزگار شود مرد رسم دان مثال دیگر مسعود
سعد گوید شعر در دو چیز که مرا هیچ دشوار • بآلت سلاح بود نرد
کاردان • چنین درتی نرود مر مخترع زود بکردن ار شگفت بود است
کردن مثال دیگر ابن کیم شعر عالم از بهر تو چاه حفره دانه حداه است
بجز غوص از پی گوهر شد ارسال المثلین همین صنعت چنانست که شاعر
در بیت دو مثل آرد مثال لبید گوید شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زائل مثال دیگر ابو فراس گوید شعر ومن لم یوق الله فهو

و من لم یعنه الله فهو ذلیل مثال دیگر متنبی گوید شعر اعز مکان فی الدنا
سرج سابح * و خیر جلیس فی الزمان کتاب مثال دیگر هم او گوید
وکل امرء یولی الجمیل محبب * وکل مکان ینبت العز طیب مثال از
عنصری گوید شعر چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار * چنین نماید شمشیر
خسروان آثار مثال دیگر ابو الفتح گوید شعر نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت
نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد مثال دیگر من گویم شعر لؤلؤ چه قدر دارد اندر
میان بحر * گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان ذو القافیتین چنان باشد که
شاعر قصیده گوید که از آن دو قافیه پهلوی یکدیگر مثال از شعر
تازی سعد گوید شعر یا لیلة اظلمت علینا لیلا قاریة الدجنة
قد رکضت فی الدجی علینا دهما ضاریة الاجنة قبت اغنابها
فکانت جلی نهاریة الاجنة درین قصیده قاریة و ضاریة و نهاریة
یک قافیه است و دجنة و اجنة و اجنة قافیه دوم است مثال از شعر پارسی

من گویم شعر ای از مکارم تو شده در جهان خبر * گشته ز ثبات
تو آسمان سپهر * صاحبقران کامور تخت خسروی * هرگز نبوده مثل
تو صاحبقران دگر * بر رای پیر و بخت جوان کرده ای ظفر * اندر پناه
تو پیر و جوان مستقر * گیتی زبان گشاده بمدح تو در فلک * بسته
بر خدمت تو بر میان کمر * با کوکب سیادت تو همنفس شرف
با برکت سعادت تو همعنان ظفر * و مرا چند قصیده است که در هم
این صنعت نگاشته ام اما درین موضع اینقدر که آورده ام کفایت
تجاهل العارف پارسی تجاهل خویشتن را نادان ساختن باشد و پارسی عارف
دانش باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم
چیزی را بگیرد و گوید ندانم چنین است یا چنان هر چند داند اما خویشتن
نادان سازد در قرآن مجید این اسلوب هست مثال قال عز من قائل
و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین مثال از شعر تازی

و ما ادری ابدرا زاهرا ام جلیسة • و بحرا زاخرا ام بحیته •

مثال از نثر پارسی چنانکه گوینده • ندانم فلکی آومه است یا فرشته

مثال از شعر تازی قیس بن عامر گوید شعر آلیه یا ظبیات القاع قلن

لنا • لیلای منکن ام لیلی من البشر مثال دیگر زهیر بن ابی سلمی

گوید شعر و ما ادری و سوف اخال ادری • اقوم آل حصن ام نساء

مثال دیگر شاعر گوید شعر علم ما ادری بهم ام الاخوان خوان

دیگر متنبی گوید شعر ازیتک ام ما ر الغمامة ام خیم • بلعشر یبدو وهو فی

جسم مثال دیگر هم او گوید شعر احق عاف ذی ام زمانا جدید • ام الخلق فی

حی وحید امثال از شعر پارسی عنصری گوید شعر در زمین است یا جهان

جهان خود است • یارب خدایگان جهان است یا جهان مثال دیگر من گویم

ز ابر تیره همچون ظلمت سنگ • همه عالم پر از نور یقین است

زمین است آن ندانم یا سپهر است • سپهر است آن ندانم یا زمین است

سوال جواب این صنعت چنان باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال جواب

آورده شود مثال از شعر تازی علی بن حسن باخرزی گوید شعر قف بحزوی فا

ذا العقیق صدقت وقالت وقالت قلت مثال دیگر قاضی یحیی بن صاعد

الله وردی گوید شعر قالت لیس یشبهها فتاة • کان خدیها مسک فالت

علقت بها فقالت خل عنی • فردنی قد حنفت بانتسابات فقلت

دعی فرجنک بدوائی • وهل صلحت بلا صرف دوائی • و پارسیان

این صنعت را معتبر دارند و ترتیب آرند و قصیده از سر تا پایان

بیک نسق گویند مثال شاعر گوید گفتم مرا ببوسه ده ای ترک

دلستان • گفتا ز حور بوسه نیابد دهقان • و این قصیده برین

ترتیب است از سر تا پایان لفظ گفتم که سوال است در مصراع اول

و لفظ گفتا جواب است در مصراع دوم باشد که سوال و جواب

لفظ گفتم و گفتا نباشد بلکه بلفظ دیگر باشد مثال امیر معزی گوید شعر پیام دادم

رو ایک آن بت کشمیر ❀ که زیر حلقهٔ زلف دلم چراست اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق ❀ به جا آرد دیوانه را که زنجیر
الموشح یعنی موشح وشاح ربیته باشد و وشاح کردن بند زنان
باشد مرصع بجواهر و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول ابیات
یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات
بعینها بتصحیفها جمع کرده شود چیزی از شئی یا نام و لقب کسی مراد
آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و بیشتر در قصاید
بکار دارند و فقیر اینجا از هر مثال بر طریق چند اقتصار کنم بجهت اجتناب درازی
کرده و مثال از منشئات این کمینه شعر یا صاحب قدر ایام الامانة والحیا
حق القضا ذمی وقال لسان ذمی بقضا ❀ یا صاحب کن [illegible]
دائم بالوفا ❀ اگر از قطعه این کلمات را که بسرخی نوشته اند بگیرند
بعینه بتصحیف و تحت از ما دادر فروده آید پسر از [illegible]

بیان الفصل این مصراع پدید آید پسر [illegible] مردمی مثال از
شعر این کمینه که باشد مشوقه دلم به تیرانداز بجهت ❀ [illegible]
کسم نه بکرد دست ❀ تنگیش تن نزار محنت شده پست ❀ [illegible]
نه دو دست پشت نه خود شکست ❀ اگر ازین دو بیت حرفهای سر
مصراعها را جمع کنند نام محمد برون آید و این موشح اگر به شکل
درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر به شکل دایره کرده شود مدور خوانند
و همچنین این شکل که کرده شده به این نام خوانند المربع و دو سر مربع چهار
باشد و این صنعت چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع
چنانکه هم از درازان توان خواند و هم از پهنا مثال از شعر فقیر [illegible]

فدای [illegible] غزال رخت ❀ بجانت نگارا که دوری وفا
[illegible] گفتن رخت ❀ نگارا وفا کن بدل با جفا
غزال گفتن جفا عجب ❀ که دوری بدل دو سر مرا
رخت رخت عجب عجب ❀ وفا با جفا مرا [illegible]

از فرقت • آن دلبر • من دایم • بیمارم
آن دلبر • سرکشتر • با دردم • بیدارم
من دایم • با دردم • بی مونس و • بی یارم
بیمارم و • بیدارم • بی یارم • و غمخوارم

المسمط صنعتیست چنان بود که شاعر بیت را بچهار قسم متساوی کند و جمله سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه مراد دارد و این شعر را مسجع خوانند مثال از شعر تازی حریری در مقامات آورده است • خل ادکار الاربع • والمعهد المرتبع • والظاعن المودع • وعج عنه ودع • واندب زمانا سلفا • سودت فیه الصحفا • ولم تزل معتکفا • علی القبیح الشنع • کم لیلة اودعتها • مآثما ابدعتها • لشهوة اطعتها • فی مرقد ومضجع • وکم خطوة خطوتها • فی خزیة احدثتها • وتوبة نکثتها • لملعب ومرتع • وکم تجرات علی • رب السموات العلی • ولم تراقبه ولا • صدقت فیما ادعی •

مثال از شعر پارسی منوچهری گوید شعر ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من • تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن • ربع از دلم پرخون کنم • اطلال را جیحون کنم • خاک دمن گلگون کنم • از آب چشم خویشتن • از روی یار خرگهی • ایوان همی بینم تهی • وز قد آن سرو سهی • خالی همی بینم چمن • جایی که بود آن دلستان • با دوستان در بوستان • شد گرگ و روبه را مکان • شد زاغ و کرکس را وطن • بر جای رطل و جام می • گوران نهادستند پی • بر جای چنگ و نای و نی • آواز زاغ است و زغن •

و روا بود در این اقسام سجع از سه زیادت شود اما آنچه معروف است و پارسیان مسمط را بنوعی دیگر نیز گویند و آن چنان است که پنج مصراع گویند بر یک قافیه و در جمله مصراع ششم قافیه جمله که بنای شعر بر آن است بیارند مثال از شعر پارسی منوچهری گوید

اربع جمع ربع

جمع خطوه

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان • صبح تحقیق نمود روی بنظارگان

گر بجست برگشته چادر بزارگان • روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان

بر فراز آورید چاره بیچارگان • قوموا لشرب الصبوح یا ایها

این قوم و مسمط که مشهورست نزدیک پارسیان این است و این

پیشین مستعمل نداشته و دانسته که مسمط قدیم و همین است **ملمع**

این صنعت چنان بود که شاعر یک مصراع بتازی گوید و یک بیت

بپارسی و از این زیادت آورد بیت بتازی و دو بیت بپارسی و از این

زیادت روا نبود **مثال** من کریم **شعر** خدا را مدا ترا در کامرانی • هزاران سال

بدار زندگانی • وقال الله ابقاه اللیالی • و صانک من ملمات الزمان

توان صد سر که از صد رو بتابی • همه ارباب دانش کامرانی • جهانبخش

روضة الاقبال تزدهی • اطال بها بر جنات الجنان **مقطع** این

پاره باشد و این صنعت چنان بود که شاعر در بیت کلماتی

آرد که حروف هیچ کلمه از آنچه در نوشتن بهم نه پیوندد **مثال**

از شعر تازی من کریم **شعر** و رای یطعمنی کل حر و یسقینی من ابائه بردا

و ادرک ان زرت دار ودود • در او در او در او و دردا و ورد • و از شعر

پارسی من کریم **شعر** دل من بهوای جانان کرد • شدم از آن هوش دانا زود

دار و زر دوم زر در آن دل دار • درد دل دار زار دارد و زرد

موصل پس ضد مقطع است و این صنعت چنان است که شاعر در بیت

کلماتی آرد که هیچ حرف از آنچه در نوشتن از هم گسسته باشد **مثال**

از شعر تازی حریری که در مقامات **شعر** فتنتنی فجننتی تجنی بتجن یفتن

غب تجنی • شغفتنی بجفن ظبی غضیض غنج یقتضی تغیض جفنی • و دیگر

صنعت است از موصل غریب تر و این صنعت آن است که همه حروف

آن دو بیت منقوطات و هیچ حرف عطل نیست **حذف** و این صنعت چنان بود

که در ابیات هیچ تکلف آن کند در نثر و در نظم که یک حرف از حروف

تجنی علی الامراة و التجنی ... طلب الجنایة ...

تغیض ... از تغیض ...

و در قرآن مجید دو حرف موصل آمده است لیستخلفنهم و دو حرف موصل فیکفیکهم

یا در حذف زیادت بکنند. مثال از شعر تازی در کتاب ادب است
که واصل بن عطا از جمله رؤسای معتزله و توحید بوده است و فصاحتی عظیم
داشته است اما الثغ بوده است و لثغ آن بود که حرف را نتواند گفت
بحکم آنچنین تلفظ آن کرد و در مخرج پیش حرف را نیاوردی روزی
او را پرسیده اند که در عربیت او را چگونه که تیز بیکن و بیا
نشین و غرض پرسنده کان آن بود تا او بگفتن را مضطر شود و گرمی
اطلع رمحک واركب فرسک و درین چهار کلمه راست و اصل
بن عطا باندیشه گفت الق قناتک واعل جوادک همکنان
تعجب نمودند از قدرت او بر حذف حرف و ملکه کرد اسیدن خویش
مثالی دیگر حسین بن علی در مقامات خویش خطبه آورده است بی حرف منقوطه
و از آن خطبه حذف کرده و اول خطبه این است الحمد لله الممدوح
الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء و

آخر خطبه همچنین است. مثال از نثر پارسی حذف الف است دیگر
قرینه حضرت تست و همت تو چه خدمت تو هر که بحضرت رفیع
منیع تمسک کند بعز مخلد و فخر مؤبد برسد. مثال از شعر تازی حریری
گوید بحذف حروف منقوطه * اعدد لحسادک حد السلاح * واورد
الامل ورد السماح * وصارم اللهو ووصل المها * واعمل الکوم
وسمر الرماح * واسع لادراک محل سما * عماده لا لادراع
المراح * والله ما السودد حسو الطلا * ولا مراد الحمد رود الرداح *
از شعر پارسی بحذف الف شاعر گوید * زلفین بشکسته و ده صنوبر
زیر دو زلف جعد شد دو خط عنبری * دو لب عقیق و زیر عقیق شد دو رشته
در * نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری * چشم و دو زلف و دو لب
هر سه مشعبد نه * در یکدیگر گرفته همه سحر دلبری * خلد برین شده است
ز کن بکره و دشت * صد گونه گل شکفته بهر سو که بنگری * سرخ و بنفشه

زرد و سبز و کبود و لعل • نور و زکرده بر گل صد برگ زرگری • دیگر

دو چشم تو چه بنگر بر چه • هر سو که پا نهی نهد دل که گذر کنی کاه بهشترا

هر نرگس اندرون • درخشنده همچو دُر رخ معشوق ستری الرقطاء پارسی رقط

سیاه و سپید که از نقطهای سپید آمیخته بود و تجنیس خط در حدیث چنان

که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که یک حرف از آن منقوط

و یک حرف غیر منقوط مثال از شعر تازی حریری رایت شیخا اخلاق نسیه تجب

و بعقوته تب • وقریه تحف و انیه تلف وخلقه ثب وقطیعه نضب

و در رساله آخر همچنین است و سخت منحرفت مثال دیگر مرات پسند

ذو خلق وخلق وظرف ونطق مثال از نثر پارسی در زبان حاله ایها

جان من کجا مثال از شعر تازی حریری کوید شعر نسیه قلب سبوق

فطن مغرب عزوف عیوف مخلف متلف اغر فرید نابه فاضل

دیگر از نوف مثال از شعر پارسی کوید • غمزه شوخ اضم جسته

بتصحیف خوش من فتن پارسی خفیف بودن گیم است سیاه • و تجنیس

و تجنیس مصحف در باب تحقیق چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم

کلماتی آرد که حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگر

غیر منقوط مثال از شعر تازی حریری کوید • اکرم بنت انه جیش سود

یزین • واللوم غض اله تجنبن حسود کیشین • و در رساله آخر

همچنین است مثال از نثر پارسی جیش ملک بی غد بخشش ملک بی حد مثال از

شعر تازی حریری کوید شعر اسمح فبث السماح زین و لاتخب املا

تضیف • و هو تخیر ردادی سوال فتن ام فر السوال خفف مثال از شعر

پارسی کوید • بچمن درروم چنین دلکش زنیب کس زیب وطالع

زینت عروس شیرین کار مثال دیگر من کویم • زین عالم شد و تجنیش

دل تیغ او زینت ممالک شد التصحیف تجنیس چنان باشد

که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند که چون

آن نظر را صورت نگاه دارد اما نقطه و حرکات بگرداند تا مدح و نفرین
هجا و نفرین شود و این مصحّف دو گونه باشد یکی مضطرب و یکی منتظم
مصحف مضطرب آن چنان بود که حروف در هم پیوسته بود و بجهد و تکلف مقاطع
و مفاصل پدید آورد تا تصحیف حاصل کند مثال از نثر تازی انکحه
تصحیف نه قسورة بن محمد فر سوره هیم جد مثال از نثر پارسی برد لب پری
و مثال دیگر بهمن گهر بیت انهمه را مقاطع و مفاصل پدید آیت در تصحیف
بجهد و تکلف پدید آورد مثال از شعر تازی تصحیف اخ الواله
... اخ الالام علی ... مصحف منتظم آن بود که هر کلمه را علیحده تصحیف
توان خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین شده و مستحکم
آن بجهد و تفکر حاجت نیفتد مثال انت تنخیب المخنث مثال دیگر انت
انس دیگر هر دو بر سبیل تصحیف این لفظ خواندم است مثال از
پارسی اوه دریان دولت تو زیم مثال دیگر این گوز مغز بهات مثال دیگر

ارتعب ضد پر ز لست مثال دیگر از شعر تازی من کلام ... یا حایل الفرات
انت الضابر انت المخنث و الفتی الفاجر مثال از شعر پارسی شاعر
گوید • خوش تعزای با شرف و عز گهر • در گریه و خا شر ...
مثال دیگر شاعر گوید شعر منم بتو خبر به نیکی نشانه • که ما را تو از همه
دوستانه • خیبر چه خواهی نخست ار برادر • تو زرگ رهبر چرا
مرزبانه • یقینم که امروز تو گبر گونه • بترسم که تو هم برین سان بمانه
اگر تیر رشت من بیگانه هم • گردم من انجوجه پذیر بانه • چه عهدی
بکردم درشتت گویم • نباشد ترا تیر ازین گرانه • ستردم ترا
اگر زیرقی بخانه • بحجت بریم از شوی مهانه • وگر تیر در سبلت
گرد بت • هم از دوستی بی و مهربانه • وگر نه در تو گنه باشم ندانم • بجان
حیله گر طبب کت با بخوانه • که تا زبرم غوته بشمارا • چو رشت تیری
زکانه • بزن تیر چون گبر پیچی بگویت • وگرنه به بین کار ... آستانه • گبر
سیر خوردن تا نباشد کرتت • که از سیر خوردن بود گند زنانه • بهنگام

گفت از چنین خنده لیبی * که پیوسته در لاشه گلستان * بهنگام عزت
نهایت ظریفی * چه بطبع کرد گران قطبان * هیچ چیز ازین شعر از
یک تصحیف یاد دو خالیست هرچند ابیات دفتر خویش خوب کال
ندارد و اما مثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری ساخته‌ام
و در آنجا هم در نظم و نثر خویش آورده هر که آن را بیت آورده است
تصحیفات او را معلوم شود ترجمه این صنعت چنانست که شاعر شعری
تازی پارسی نظم کند یا شعری پارسی تازی و من هر دو گونه را مثال
بیاورم مثال ترجمه پارسی بتازی من گفته‌ام دو بیت نادر و آن این است
گردم بسر دوست مرده بر خویشتن را * برقعهٔ و یک دمش آب سحو
دارد و زمانه تنگ دل من زو دانشم * خرم دلا که دانشش از میان بنود
ترجمه من لفظ بلفظ این است شعر عذلت زمانه مدة * فی فعاله و لکن زمانه
لیس یرد عنه العذل * یعیش ضمنه ذی الدهر بغضا بفضله

فطوبا

فطوبا لعیشه لیس فیه فضله * مثال ترجمه تازی بپارسی شعری از رودکی
اقول کما یقول حار سوده * وقد سامه خلا لایطیق * سا صبر و ان
لما اسطاع * کما ان الامور لها مضیق * فاما ان اموت او انکاری
ولا یتهیر فی الطریق * ترجمه قطعه من کفته‌ام شعر من همان گویم که آن لاشه خرک
گفت و یکسر بشتر جاده * که نیم ره و روم بار بنهم * که برانیت جز این ره
یا بمیرم من یا خسته بنده * یا برو راه مرا پایان * الغاز این صنعت چنان شد
که شاعر نام معشوق یا نام دیگری در بیت پوشیده بیارد یا بتصحیف یا بقلب
یا بحساب یا بتشبیه یا بوجهی دیگر و این صنعت چنان باید که از طبع بیک
دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی بود و این صنعت از نتایج
طبعهای نقاد و خاطرهای وقاد است و استخراج آن بیاری ذهن مثال از شعر تازی
من کریم در نام برق شعر خضر القرب ثم اقلب جمیع حروفه * فذاک اسمی
من قصر منی القلب قربه و هم ازین قسم است این قطعه که من گفته‌ام

دکبتین قطعه لمشتة الجال یغیرون عنوة • علی کل ذی فطر فائدة
یعینهم بیت دخمس وارع عقیب شب اشتین و وجه مثال شعر
پارسی شاعر گوید در نام میرک شعر دیدم دو هفته ماه ز دیبا برو
سلیب • کردم برو نگاه و بماندم در عجب • گفتم چه نام داری گفت
کفت کریم را • بنگار بازگونه وزو نام من طلب مثال دیگر از العلی
خوشتر گوید در نام علی شعر تیری که از دو کمان نقش نشانه • بنگار و بیو
بوفا ریکی تیر • نام بت من باز شناسی تابی • ان بت که بخوبیش
قرین نیست بکشمیر لغز اخفی صنعت همان است که معما الا آنکه ایراد طریق
سوال کنند و هم این چیستان گویند مثال از شعر تازی حریری گوید و ما
ختین جرا خیته • ولیس علیه فی النکاح سبیل • متی یغش یوما
فی الحال منه • وان نال حاجا لم تجده ینیلی • عند المشیب
[illegible] فی القبول قتیل مثال دیگر هم حریری گوید در [illegible]

ازدای به ایوول عجیبه رشیدا • وان چو باق او صاف آثار آشتر
جیب بوا مثال از شعر پارسی معزی گوید در قلم شعر چه پیکرست بزیر سپهر
یافته تیر • بشکل تیر وه ورات کشته ملک چو تیر • کجا کرید در کالبد
بجنبد و جان • کجا بنالد بر آسمان بنالد تیر • ز نادرات خواطر نشان دهد
بسر سنگ • ز مشکلات ضمایر خبر دهد بصریر • هر آنچه طبع بر آمد بشد او
کند تالیف • هر آنچه وهم فرو ماند او کند تقریر مثال دیگر من گویم
در انگشتری شعر چیست آن شکل آسمان کردار • آفتاب اندرو گرفته قرار
نعمت و محنت آثار شر • آسمان را چنین بود آثار • که خورد نهار
بر اعدا • گاه جایش اندرون نهار • آنکه کار از بچه برد گاه شب
رازها بر گفتار • زو کیرا بشارت بخت • زو کیرا بشارت
بدار • عاشق ندارنده پیکرا • زرد و جفته بان عاشق زار

زرد شد از چشیده شربت عشق • جفته شد از کشیده فرقت یار

مست لاغر تر از میان صنم • هست کوچکتر از دهان نگار

نیست از دو چهار حلقه شده • وز دو مهره سپهر مهرهٔ مار

التضمین این صنعت چنان بود که شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از ان
شاعری دیگر در میان شعر خویش بیارد جایگاه که سخت لایق بود بسبیل تمثیل
و عاریت نه بسبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید که سخت مشهور بود
تا بر وی اشارتی کند چنانکه شنونده را تهمت سرقت بر گوینده گمان نیاید
مثال از شعر تازی امیر ابو احمد عبید الله بن عبد الله بن طاهر رحمه الله گوید
در آن وقت که پیر شده بود و از جمله خاندان خود بزرگ او بود
و اکبر بود و دو بیت مشهور عرب را تضمین کرده شعر

فالقلب والدمع منسکب بادر • وقد شرقت بین مقلتیها المحاجر

وقد ابصرت بغداد من بعد انسها • بها دهری منا موحشات دوائر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا • انیس ولم یسمر بمکة سامر

فقلت لها والقلب منی کانما • یخالجه بین الجناحین طائر

بلی نحن کنا اهلها فابادنا • صروف اللیالی والجدود العواثر

ولم یبق منا طاهری موقر • سوای واعلی ساتیة الملک طاهر

مثال دیگر من گویم شعر

[illegible] کبر و [illegible] فیه سنخ فاقلبه فالفه رغده الجنه مقبول

نبئت ان رسول الله اوعدنی • والعفو عند رسول الله مامول

مثال از شعر پارسی گویم یکی مصراع معروف عنصری را تضمین کنم شعر

نبود بیم تو از آثار تیغ و گفته فلک • چنین باید شمشیر خسروان آثار

الاغراق فی الصفة این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر در صفت چیزی مبالغت کند و باقصی الغایه رسد مثال
از شعر تازی سکینه بنت الحسین که در آن وقت که دختر خویش را زیور
کرده شعر

والله ما البستها ایاه الا لتفضحه

مثال دیگر صاحب [illegible] فما طبتی

ستمرا الیک قصیر عرقوب قطاة • بعد ما کانت طول

من طل قناة مثال دیگر نصر بن الحسن المرغینانی گوید شعر وصل کتاب فکان
احنف علا من جناح البعوض و اول شعر علی و دو مروض و عهد
منقوض مثال از نثر پارسی در زبان مردمانست که چیز در گذشتی مبالغت
نمایند گویند فلان بگسست و چیزی کم دیگر گویند ایگ دریغ ازین
نام بر تو مثال از شعر تازی امرء القیس گوید شعر من القاصرات الطرف
لو دب محول من الذر فوق الاتب منها لاثرا • و این اغراق بغایت
خوب است و ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ گوید هر که اغراق کند در اشعر
بر طریق امرء القیس خواهد بود شعر و اذا ما تقوم ان یرانا ناظر • ترک الوهم
وجهها نکرة مثال دیگر متنبی گوید شعر کفی بجسمی نحولا اننی رجل • لولا مخاطبتی
ایاک لم ترنی مثال دیگر عباس خیاط گوید شعر لا ای عینی رغیف فیه عجنون عدة
فعل جانبه الواحد الیقت الکراته • ثم ادوادک من ضیف الیوم ایا القیت
وهم الاخف سلطنت ال الله سلالة مثال دیگر شاعر گوید شعر من رای ...

عجب بی‌بصیرتی شبه الهدر ان بدا • یدخل الیوم ثم تدخل ارد ادها غدا
مثال دیگر از شعر پارسی منجیک گوید شعر به آنکس که در وصف کردار
بر انگیزد • فراخ باز نهد کام اژدهای قتال • بجای کی ببایه کجا
نیب زاید • ز تیر پس در بیازید بنوک پیکان خال مثال دیگر عنصری
گوید • که حلقه رباید به نیزه تیر بنیزه • خال از رخ زنگی بیاید
شب یلدا مثال دیگر عنصری گوید شعر صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال • وگر نه هر دو ببخشیدی بروز عطا •
بنده نامزد بی یزد متعال مثال دیگر امیر علی است گوید شعر از زخم سر دو زلف
عنبر بیت • آزرده شود همی گل خود بیت • ز انگشت نازکش
اندر گیرد • برسم که نشان بماند اندر روی الجمع والتفریق والتقسیم این صنعت
آنست و ... جمع تنها تفریق تنها تقسیم تنها جمع با تقسیم جمع با تفریق
جمع با تفریق و تقسیم الجمع صنعت چنان است که شاعر دو

پس مصحف بیت

وگر نه هر دو جهان را بکف ... بخشیدی

یا دو ذات را در یک صفت جمع کند و تصنیف را جامع گونه و این
صفت جامع را روا بود که مظهر بود و روا بود که مضمر بود مثال از شعر تازی
شاعر گوید شعر فحالی و صدغک واللیالی • ظلام فی ظلام فی ظلام
در این بیت شاعر احوال خویش را و زلف معشوق را و شب را جمع کرده در صفت
ظلام و ظلام جامع است و مظهر مثال از شعر پارسی قمری گوید شعر آسمان از
عاشقان است چون • اجسام همچنین نیست قمر • در این بیت شاعر
آسمان را و عاشقان را به جهت عشق در صفت شیفته‌واری جمع کرده است
و به قولی جامع است و مظهر مثال دیگر هم او گوید شعر ماه کاهی چو روی یار من است
که چو من گوژپشت و زرد و نزار • در مصرع اول این بیت شاعر
جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و دیگر جامع است
مضمر زیرا که ذکر وصف نیکوئی در بیت نیست • و در مصرع دوم جمع کرده است
میان ماه و میان خویشتن در گوژپشتی و زردی و نزاری و این اوصاف

جامع است و مظهر **تفریق‌ها** این صنعت چنان بود که شاعر در میان
دو چیز جدایی افکند با آنکه جمع کرده باشد مثال از شعر تازی متنبی گوید شعر ما نوال
الغمام وقت ربیع • کنوال الامیر یوم سخاء • فنوال الامیر بدرة عین
و نوال الغمام قطرة ماء • هم از اول بیت جدایی افکنده‌ام میان عطا
ابر و عطاء ممدوح عطاء ممدوح و عطاء ابر را شرح داده‌ام مثال
از شعر پارسی خسرو گوید شعر ار چمن را تو کجاست بستانی • از کجا برده ره بیابانی
او نیز در اول بیت جدایی افکنده است میان این دو و در مصرع پسین شرح
داده است **تقسیم‌ها** این صنعت چنان بود که شاعر دو چیز را یا بیشتر در
بیتی جمع کند و ترتیب آنگه بر یکی قاعده نگاه دارد مثال از شعر تازی
ادیب ترک گوید شعر در دیگری نهایت بیت و یکی نهایت بند • ادیبان
فربع الایادی کالآن • اذا صحبا انمدة غیر الکبد • فمنه اطول کظل القناة و
قصیده کظل ابو قدّ مثال از شعر پارسی شاعر گوید شعر رخان و عارض و ...

آن بت دلبر یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبرین و نخجیسته و آخر
بین ترتیبات و شعرا را بسی خوب صنعت تقسیم چنین کنند که اگر قصیده
را صفت تقسیم محفوظ بود. جمع با تفریق این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را
جمع کند در تشبیه به یک چیز و از میان ایشان جدایی افکند در صفت تشبیه
مثال از شعر تازی من گویم شعر وجهك كالنار في ضوئها وقلبي كالنار
في حرها در بیت جمع کرده‌ام میان روی معشوق و دل خویش در آتش باز
تفریق کرده‌ام به روشنی و سوزندگی مثال از شعر پارسی شعر من و تو هر دو از گل
زرد و ایم چه من از رنگم و تو از بوی. جمع با تقسیم این صنعت چنان بود که شاعر
در بیت چند چیز را یکجا جمع کند پس قسمت کند مثال از شعر تازی متنبی گوید
حتى اقام على ارباض خرشنة تشقى به الروم والصلبان والبيع
للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا
در بیت اول جمع کرده است زمین اعدا را و هر چه در وی است علی الاجمال

در شقاوت است و در بیت دوم تقسیم کرده است که شقاوت هر چیزی
از آنجا چگونه است مثال از شعر پارسی عنصری گوید شعر دو چیز را جز کاشش
همی دو چیز دهد علو مرا درجات و نجوم را احکام. درین بیت حرکات
ممدوح را جمع کرده است میان دو چیز در دادن مطلق پس قسمت کرده است
و دادها را چنان که دیده است جمع با تفریق و تقسیم جمع این هر سه حال بسی مشکل است
و من هیچ نظم ندیده‌ام که این هر سه حال را جامع بود مگر یک دو بیت
اگر ترا بند کرد بند دات را نیز بندی کرده است ندیدی چه پنهان بند تو
از آهن است و بند من از غم بند تو بر پای و بند من است بر جان
درین دو بیت شاعر جمع کرده است میان معشوق و میان خویشتن به بند
کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدایی و پنهانی
باز در بیت دوم تقسیم کرده که هر بند چگونه و بر کجاست. تفسیر الجلی والخفی تفسیر
چنان باشد که شاعر لفظی گوید مبهم چنانکه به تفسیر محتاج بود پس

بوقت تفسیر کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند مثال از شعر تازی

من کریم شعر یحیی و یردی بجوده و حسامه یحیی العفاة و یردی کل من جحد

یحیی و یردی کرد بیت اول است در لفظ مبهم آمد و در مصراع دوم

آن هر دو لفظ اعاده کرده و تفسیر کرده شد و این صنعت را تفسیر الخفی

نیز خوانند مثال از شعر پارسی عنصری گوید شعر به بندد و بگشاید و بستاند و

دهد تا جهان باشد این شاه را این بود کار آنچه بستاند ولایت

آنچه دهد خواسته آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار و تفسیر خفی

چنان باشد که این الفاظ مبهم که بتفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز

آورده نشود و پوشیده گذاشته آید مثال همه فام کین و پرخاش مرد

دل جنگجوی و بسیج نبرد همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی

ساختند مثال دیگر مهر عبده گوید شعر چنانکه نیست نگاری چنو و گر بود

چو من جلسمه و چو من رازدار بر نامد ترا و من رهی و خواجه را کسی

بجان

بجهان بجس صبر و سخاوت نه همت ما محتمل الضدین این صنعت چنان

باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر لفظی آرد که اگر آن لفظ را بحرف

اعراب دیگرگون کند سخن از مدح بهجا شود مثال از نثر تازی الله معذب الکفار

و محرقهم بالنار اگر درین نثر حرکت ذال معذب و را محرق را

بکسر کنی عین اسلام است و اگر نعوذ بالله بفتح کنی محض کفر گردد مثال

از نثر پارسی فلان پیوسته در کار زردارست اگر درین نیز دار کار زردار را

بسکون کنی وصف شجاعت کردن و سخن مدح بود و اگر بجر کنی وصف

حال بر گردد و سخن ذم بود مثال از شعر تازی من گوید شعر رسول الله

کذبه الاعادی فقل ثم ویل للمکذب درین بیت ذال مکذب را

اگر کسر کنی مدح رسول بود و اگر بفتح کنی العیاذ بالله ذم رسول

گردد مثال از شعر پارسی شاعر گوید شعر سخن سر را کند تاج دار اگر

سکون کرده مدح سخن باشد و اگر کسر کرده ذم سخن کرده ردف فرق است
در میان ردف و ردیف ردف الفی یا واوی یا یایی باشد پیش از
حرف روی چنانکه دار و یار و سور و نفیر و سیر و دانستن این تعلق
بعلم قافیه دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر بعد از حرف روی آید در شعر
پارسی و آن شعر را اهل صناعت مردف خوانند و تازیان را ردیف نیست
مگر کسیکه از محدثان تکلف کرده و فخر خوارزم محمود بن عمر الزمخشری
رحمه الله قصیده دیدم تازی در مدح خوارزمشاه علاء الدوله و لقبی که
معروفست او را ردیف کرده بر منوال عجم و مطلع قصیده این است
الفضل حصله علاء الدوله و المجد الله علاء الدوله مثال از شعر پارسی
من گویم شعر نظام حال زمانه قوام کار جهان * تمام گشت باقبال شهریار
جهان مثال دیگرهم من گویم شعر ما را بهار عیش مهیا کند همی * اسباب
صد نشاط مهیا کند همی و بیشتر اشعار عجم مردفات است و وقت

شاعر را بسبب او در سخن پیراستن بردیف خوب ظاهر گردد و تنگی
بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند
و بعضی آن گفته اند که حاجب آن کلمه باشد که او را پیش از قافیه در بیت بیارند
چنانکه ردیف را پس از قافیه مثال از انشاء پسر معزی گوید شعر شادمان
بر آسمان داری تخت بسته است عدو تا تو کلاه داری بخت جم
باک آری و کمانداری رخت * پیر تو تیشه پر و جامه داری بخت لفظ داری
درین دو بیت حاجب است که در هر مصراع باز آمده است و لفظ
تخت و رخت و بخت قافیه اند و این بیت بقول ایشان محجوب است
الاشتراک این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را آغاز کند با لفاظی که مردم
پندارند که هجوست پس بسته را که کند بمدیح باز آید مثال از شعر تازی
الاسد بشری و کن بشری * غرة الداعی و یوم المهرجان مثال از شعر
پارسی شاعر گوید شعر از شهریار خواهم کز بهر جاه * ...

بعجایب در اثر او • و نیز دیگر منزلتست که اگر کسی بر این طریق
سپرد و درین اسلوب نگاه ندارد بهتر باشد زیرا که تا استدراک
کند و بمدح باز آید عیش ممدوح منقال به ناخوش کرده باشد و لذت سخن
برده الکلام الجامع ازین چنین شعر ابیات خویش را بحکمت و موعظت
و شکایت روزگار مکند ارد مثال از شعر تازی متنبی گوید شعر و الظلم من خلق
النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم • و من البلیة عذل من لا یرعوی
عن جهله و خطاب من لا یفهم مثال دیگر هم متنبی گوید شعر و من نکد الدنیا
علی الحر ان یری عدوا له ما من صداقته بد مثال دیگر هم او گوید شعر لولا المشقة
ساد الناس کلهم • الجود یفقر و الاقدام قتال • انا الغنی من ترک التسبیح
من اکثر الناس احسان و اجمال • و متنبی را درین باب بسیار بود است
و طریقت زهد امثال دیگر ابو سعد ارستمی گوید شعر من الناس من یلقی

الفرید علی الغنی • و تحرم ما دون الغنی فاضل کما الحیت و او
بهمر و زیاده • و صوتی بسم الله فی الف الرصاص مثال ادیب
مارست طیب البشیرة نظر • الا من بابت اسود ملکت حالا • و اخفض
رتبه و اذل قدرا و انکد عیشة و اقل مالا مثال عنصری شعر بخرد خویشتن
برستم نتوان کرد • خویشتن و خویش را درم نتوان کرد • دانش و آزادگی
و دین و مروت • اینهمه را خادم درم نتوان کرد • قانع بنشین و
دار بسنده • کازدی و خنده که بهم نتوان کرد مثال کمال شعر بسر سیدی
کاین روزگار باین گرد • سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت سوار
بود جوانی شتاب کرد و برفت • ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت
مثال مسعود شعر تبارک الله این بحث زمانه کاین • که تا بمیرم زندان بود
مرا خانه • چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آن حسرت • که موی

شاخ سپید در شانهٔ الالباب صنعت را ارباب بیان چنین

شرح کرده‌اند که معانی بدیع شعر را با الفاظ خوب نظم کرده و از تکلف

و تعسف نگاه داشته و من همیگویم که این از جملهٔ صنعتهاست بلکه خود سخن

عقلا و فضلا در نظم و نثر چنین میباید و هرچه بدینگونه نباشد سخن

عوام بود و انجمن را نشاید اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خود

بیاورده‌اند درینجا بیارم مثال از شعر تازی قنبر گوید شعر در جمیع بیان

محج کافر و سیف الدولة فراق و من فارق غیر مذمم و دام

و من یممت خیر میمم مثال دیگر شعر حل حیث تحله الانوار و اراد فیه

مراد کل الاقدار و اذا ارتحلت فشیعتک سلامة حیث اتجهت

و دیمة مدرار مثال از شعر پارسی شعر همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی

تا آدمی نماند فقیر مثال دیگر شعر بخند دستم که بروز فراق از همه چیز یاد دلم

ببرد دست مثال عنصری شعر تو آن شاه کز اندر شرق و در غرب بیود

کبر ورتب وسلطان همیکرپند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت

محمود گردان التعجب این صنعت چنان بود که شاعر در بیتی از چیزی شگفت

نماید مثال ادیب ترک شعر ایا شمعا یضیئ بلا انطفاء ویا بدرا یلوح بلا محاق

فانت البدر ما معنی انتقاصی وانت الشمع ما معنی احتراقی مثال عنصری

نیستم دیوانه بر آتش چرا غلطم همی نیستم پروانه گرد شمع چون جولان کنم

مثال من گرم شعر من چه را دارم که تا آب در دیده همی گر تو داری جا

دایم در نهفتن اسرار حسن التعلیل این صنعت چنان بود که شاعر در شعر

وصفی بیاورد که علت دیگری و غرض خود یاد کردن آن وصف

بود اما برین اسلوب یاد کند که بلفظ زیبا تر و دلپذیر بود مثال قمر

خوارزم شعر فان غادر الغدران فی صحن وجنتی فلا غرو منه لم یزل

و اگر همی برحسب زمان خویش اثبات کرده است شعر را بدان علت
بر وفق آنچه گفته آمد
که ممدوح او ابر بارنده بوده است و ابر بارنده علت شعر بود مثال عنصری زبهر
آنکه همی گرید ابر با سپیده همی بخندد بر ابر لاله و گلزار و درین بیت گریستن
ابر را با سپیده علت خنده لاله و گل ساخته و این صنعت مستعمل است
در تازی و پارسی بسیار المصطلحات بیرون ازین جمله که یاد کرده آمد
مدح و مدیح و مدحت آفرین خوانند هجو و هجا نفرین را تشبیب صفت
حال معشوق و حال خویشتن در عشق او گفتن شعر و نیز تشبیب و غزل نیز خوانند
اما مشهور و مستعمل میان مردمان آنست که صفت هر چیزی که کنند تشبیه
و هر حال را که شرح دهند الی مدح ممدوح آن را تشبیب خوانند
مصرع آن را گویند که هر دو مصراع قافیه نگاه داشته باشد چنانکه ابیات
مطالع قصاید باشد مصمت و بیتی را خوانند که مصراع سیم آن را

قافیه نباشد ترجیع در لغت گردانیدن بود و شعرا ترجیع شعری را
خوانند که خانه خانه کنند هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود
یکی بیت یگانه بیاورند پنج بیت یا زیادت ده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه
خانه دیگر شود و آن یگانه را ترجیع خوانند و آن بیت یگانه بر سه نوع
باشد یا یک بیت بود بعینه که در آخر هر خانه هم آن را بیاورند یا ابیاتی
آن مخالف بود هر یک بر قافیه خاص یا چهار تا دو بیت که قافیه بعد دو ابیات
یگانه که اگر آن را جمع کنند یک خانه دیگر گردد عکس بازگشتن بازگردانیدن
گردانیدن بود و شعرا عکس شعر را این شعر را خوانند که آورده ام شعر
سفر گردم وقت بهار بهار گردم وقت سفر مدور بازگردانیدن
بود و شعرا مدور قطعه را گویند که از هر طرف که آغاز کنی بتوانند خواندن
و این بازگرد کالنت مثال این است نظم چو اگر دی مطرز شعری را گویند
که در یک بیت نظر میکنند و در بیت دیگر برابر او

همان باز می‌آیند مثال باران قطره قطره همی بارم ابر وار زهر
روز خیره خیره ازین چشم سیل بار ٭ زان قطره قطره باران
شود جگر ٭ زان خیره خیره دل من زهر بار ٭ و بعضی گفته‌اند که
آن بود که لفظ قافیه دو بار بازگویند مثال من گریم زهی مخالفت
فلک تو خطا خطا ٭ زهی موافقت صدر تو صواب صواب متنافر
[illegible] در نظم و در نثر لفظی را گویند که گفتن مشکل باشد و مردمان
یکدیگر را امتحان کنند بگفتن الفاظ متنافر یا دو بار یا سه بار بر ولا
توان گفت چنانکه این الفاظ متنافرست مثال تاجر تو چه تجارت
میکند کم کن بر او باز توان گفت بگیدم که زبانش در نیاویزد
و ضد این آنکه آسان باشد بگفتن و خوش و روان بود بر
زبان مثلا هم خواسته ارتجال شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن
باشد و بعضی را بدیهه تر خواسته‌اند رویت شعر باندیشه باشد گویند فلان

شعر به رویت گوید ٭ و بدیهه بی اندیشه گوید بشتاب
بدیهه شتاب را گویند جزالت تمام شدن باشد و زفت شدن
و شعرا شعر جزل شعری را گویند که الفاظ او قوی و محکم باشد سلاست
نرم شدن و منقاد شدن است و شعرا شعر سلس شعری را خوانند
که در لفظ مطبوع بود و گشته و آفت جزالت تعقد است
و آفت سلاست رکاکت سهل ممتنع شعری باشد آسان نماید ا
شعر آن دشوار توان گفت در تازی بحتری را و بوفراس و بحتری راست
ازین جنس و در پارسی فرخی را و من بر لفظ فرخی
این کتاب را تمام کردم که همیشه روزگار باد به شب فرخ و آرون بهار

تم بالخیر

دیباچه رساله جهادیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

ربنا وفقنا للجهاد في النفس وشغلنا بشاهدة الله ... اعدائنا بحکم

الغيب ووفقنا عن مهالك الريب والبسنا درع کمال تمکین

وقلدنا سيف حمایت وزرقنا بعلم اليقين واقمع عيون تابع

يقين کما نجاهد فيك حق جهادك ونهتدی الی سبیل رشادك

نحمدك اللهم علی ما وفقتنا علیه من شرایع الاسلام الذی بعثته

نبینا بالسیف وامانا من الجور والحیف ما دام یسبحك الحق

ناطقا بکتابك الصدق ناظرا بوجهك ناطقا بوحیك آمرا بأمرك

دنیا تبیك وشیدت حقیقته بأخبار ... الحنیفیة فشیدت

قواعد الدين وأیدت بنصره معاشر المسلمين جعلنا بلطفك في جماعة

واللشرع قواما وللخلق امامًا قدوة للمجاهدين وقدوة للعابدين ایدنا

... لك علیه وعلی آله واصحابه الابرار واولیائه الاخیار **فبعد** بر

دانشوران پوشیده نماند وبعد از وجوه ونظم بزم شهود ... تحقیق

ومعرفات ... فرع من اصلها الشرع ... در ... حکم

شاخ خرم نیاورد ورونق دین حنیف ورواج شرع شریف است ورواج

بقوت بازوی جهاد وقدرت بزور اجتهاد فارسان عرصه دین

علم یقین وعاشقان ... وسالکان طریق ... ذوق

شوق معرفت شناسند بیش از ذکر حق گیرند ورق از فکر خود

درس بندگی خوانند ... سر در راه دین ... چنانچه

کار جهان وپیران پاک ... به نعمت گرفتند ... دعوت

هنگام ... حق ... علم وعمل

ونیز ... مجاهده ومشاهده ... وحضرت ... برتبت

بنسبت ابت . روزگار رخنه فراق با پیوند تلاقی بپذیرد و از فرقت

اعتقاد صدق چند شاه و فرزند و از جناب قدسی چاره خواست . و از جهان

انتشار اراده ساخت تا حکم خالق رواج گرفت . و در حالت ابتزاج فرح

بر نباتات حاصل و قرآن علم عمر ... نضارت کرد . و از انواع فضائح

عاقبت تاب لازم و انکار قوم نیاورد . بجز غیرت پوشش آورد . و بیعت

در عرشش ... تا موج طوفان ... طغیان برانگیخت . و در زمین از کثرت

پر دوخت . کار دین راست کرد . و کشتی چنانکه خواست . خلیل جلیل ... خلق

و پاک ... معالم حق بر ... آتش ... القا میکرد . و چندانکه شرح

... و ... جرم ... قصد ... کرد

و ... . در ... و ... صعود ساخت . و ... فرود

تا نسیم ... در اهتزاز آمد . و ... نمود

بود ... آراسته داشت . و ... از ... آراسته . ...

و علیه السلام صبر ... شیر ... داشت . و چندانکه ...

اقاضه ... هدایت میکرد . ... خلعت ... خاک ...

[illegible]

ذره ایوان • و همچنین یک ذره از میران جهان باقتضای زمان ابن حسن

در جهت اثبات تمامات و قاید ارباب ضلالت مرتکب گردیده و ریشه

داده یکباره دسته یکی برعت نهاده • یکباره چو بابجه با عطا کرده

لشکر عقت زده دودیده • تسخیر عالم و در عهد آدم گویی که بی سیه برده

از متع دشمن زده • همراه در اب ره [illegible] • به تیغ زبان تحقیق لشکر برده

چون نجد و ترف رسید • و مرتبه کمال دریافت • بضاعت قادر تحقیقات [illegible]

آوید • و بتقتضای رجال باده پیش در دزدید • بهر نواهی ربغاد و از تعداد

در خود میران زیرک نبود • ثبوت ثبت خم رسی با معجز تاییدات • ورکرم

جمله معجزات بشیر شد • و با شرکت دیگر اصحاب مروج ق یکتاب گشته

خود برق عصیان ببرد • ذره ایوان بر فروزد • نگار شاخ درختان جمع

برکند • ثمر آورد • چنان پیکر کفر چون کنه • بخار رنگین در آتش کین جای

از در خارقت بشید • لاجرم قرعه انتخاب بنام تیغ جهاد افتاد [illegible]

بر ابر آمد چهره جدل و دیده کمال گرفت • از ذر سطوات صفدر [illegible]

غزوات حیدری باز کشید • و نصرت ضرب ذوالفقار ریخت جان

لشکر جهت بخطه رتبه پشه و قمر حرق کرد • [illegible]

مشر از نشد روشن بر آورد • کفر کفر از لب بدین داد • که هر جان بپیکر [illegible]

در نجیبه • سرسار ریش هر خاک [illegible] • شمار [illegible] در بر خاک [illegible] • قضا [illegible]

تیغ غزا [illegible] اوراق جامعت بخون بشست • [illegible] ساطع [illegible] سیف [illegible]

[illegible]

صاحب نظر چه از معنی با خطر خود آگاه تعصبات و نیازی بیشتر بود

چیست روز طبیعت هر جان افروز بیشتر بود و مطلع اشته نرگست

و منتظر نور ظهور قابلیت تمام قابلیت ظهور داشت و پرتو التفات

و در خور گشت و هم بر سر عالم آن کرد چه رخش حالت و حکمی

خور بایست و زور دعوت شب آینه شد و در این جمله

بیشتر بود و منظور بیشتر گردد چه در وصل بیشتر و پرده

نیز امات و حجاب نهان کرد و رنگ است اسرار جان آشکار و باز

از آب ورق شود و در مرحله جان شاه مطلوب از نظر پیدا است

فرع این اصل نشیند در وی بی من جان هم دو در یک رنگ وقت

اسباب و چه و صفات است آن گدایان جهت طلب رو آورد

گاه بود و در وقت بی نظام عاشق و در کرد چون

امانت شاید در راحت از آب مه شوق ره سپرد و از

خود خبر بیرون کند بیشتر و هر چه پیشتر نگرد و نقد همه چیز او از

حتی اکون سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش

و زبان داده و هر را جذبه شوق سر کشیده دل از غم صبر باید تا برا

آن راه طریقت که گذشته و منزل حقیقت نظر از عشق در گشته و در همه

از آنکه جانیست ...

عالم از اسم ... هر گونه ...

گاه تنقید سیف مجاهدت ...

خورشید ...

گر خون دل ... نسبت ...

گر زاول ...

زیرا که بخون دل ...

وحمد لله ملا الذین [illegible] في الطبقات [illegible] و [illegible]

کرده است [illegible] شام فرقت [illegible] دل [illegible] کشر [illegible] کا [illegible]

کار [illegible] که [illegible] جهان گرفته تا راه [illegible] شب شام

[illegible] منزل مقصود [illegible] جان [illegible] صبح [illegible]

پرده [illegible] حاجب جمال مطلوب [illegible] جلوه چهره

در چنبر زلف عنبری خوشتر است و چشمه لبان شیرین در [illegible]

مسکین [illegible] شد زلف حجاب رخ او [illegible] الحکیم [illegible]

لباس پرده زلف حجاب [illegible] تاریک مردم [illegible]

[illegible] خواب غفلت [illegible] زنده [illegible]

کار [illegible] شب [illegible] صبح [illegible]

[illegible] آب حیات [illegible]

ظلمات [illegible] شام [illegible]

معراج [illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام

الی المسجد الاقصی [illegible]

[illegible]

[illegible]

جلوه [illegible] خوشتر است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] بیشتر است [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاینات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارشاد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دختر جهاد [illegible] که [illegible] از [illegible] نموده [illegible]

[illegible] جهاد [illegible] دارد [illegible]

[illegible] ساحت [illegible]

[illegible] خلق [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

این [illegible] زمین [illegible] جهان [illegible] اللهم [illegible]

بنصر الله [illegible] المسلمین [illegible]

[illegible] والحق [illegible]

[illegible] از [illegible] در عالم علم ازل [illegible]

به دور شاه [illegible] برهان [illegible]

[illegible] مشهور گشته [illegible]

[illegible] چنین در خور افتاده [illegible] این وقت ظفر بسیار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] پسر [illegible] در زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] الهام [illegible] ذات مسعود [illegible] در این زمانه [illegible]

[illegible]

[illegible] فتح [illegible]

[illegible]

لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم

سیئاتهم وکان ذلک عند الله فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات

الظانین بالله ظن السوء [illegible] وغضب الله علیهم [illegible] واعد لهم جهنم وساءت مصیرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] من ذا الذی یقرض الله قرضا
حسناً [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المسلمین [illegible]
[illegible]
سیف الجهاد و لیث [illegible] و غیث [illegible] و غوث [illegible]
[illegible] و جنة [illegible] و قطب [illegible]
[illegible] حضرت غازی [illegible]
[illegible]

[illegible] حسن البدایع [illegible]
[illegible] بدیع المحاسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ارنه تر شاخ تسلیم چنبه سبز [illegible] ساخته بعد صفه رضا نشیند و
الاخرة اگر دیده جانب و اگر نشسته نشئه دنیا نیز از عالم حیرت و هموار
بیقرار دارد و انجا هرچه [illegible] با آن معاملات در عالم فنا شهود و [illegible]
بصفت نامرادت و بیچارگی اجابت چه بخیال عالم جستن حجاب است
و دیده بحجاب آب دهد و چهره عیان خلق ما هم هرچند در [illegible] جز آن
بر نهد جان حضرت کشف [illegible] و دیده تقصیر [illegible] ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الاخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار یا رب چنانکه بنده خادم
درین عالم فرزندان آنحضرت بیابد و جنت عنایات عطا کرده بندهٔ فقیر
و در آن نشئه نیز از نعمت نعیم بقصور و سایهٔ درخت طوبی باز ننهاد انه لا ییأس
من روح الله الا القوم الکافرون اگر هیچ نباشد بندهٔ تقصیر [illegible] دارم
[illegible] و دیگر هیچ نباید بنده خادم شیخ محسن الغزالی [illegible] از بندگان حضرت
و پروردگان نعمت عمر در سه ده سال [illegible] برسم چاکری شتافته [illegible]
اقران [illegible] خود به اقتفاء [illegible] افزود و [illegible] گشته
خوارنعمت گشته خطا کرده عطا [illegible] تمنا [illegible] کرده [illegible] آن
دانه [illegible] جفا بود و بسیار [illegible] و [illegible]
بیگره [illegible] دقیق خاطر نیافت تقدیم عذر کرده [illegible]
[illegible] شیب [illegible]

من شیب رأسی بکت عینی ولا عجب
تجری العیون لوهن الشیخ [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] و [illegible] از [illegible] شاخ قرن
[illegible] آهنگ [illegible] نقش [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] گشته [illegible]
جسم و جان [illegible] حقایق [illegible]
[illegible] اشواق آن [illegible]
[illegible] شفاعت آورند [illegible]
[illegible] الان [illegible]
[illegible] من [illegible] مشتعل الراس شیبا [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] حیات [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] زیستن [illegible]
[illegible] رسم [illegible]
[illegible] جهان [illegible] از سر گرفته [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] بسته [illegible]
[illegible] این بنده اگر رسم بندگان [illegible]
اگر [illegible] چاکری [illegible] چاکر [illegible] چنین [illegible]

[illegible] دیده اقبال شهریار جهان [illegible]

[illegible] هرچند پر خسته دل [illegible] هر که دید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در مجلس [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امر اصحاب دولا مهر لازم و داعی گردید رقم نخبه رین سینه بیاض گرمی
حاسب مزاج حیرت بطراوت [illegible] قلم قدم [illegible] فرقه ضعیم نعمت بیان
[illegible] گر اه و مسوده اوراق در اخراج این بیاض چاپار جفای
خاک [illegible] در قبضه قسمت [illegible] بست [illegible] اگر [illegible]
داد [illegible] [illegible] اوج اگر [illegible] ابیات شعر و غزل [illegible]
[illegible] و جدول [illegible] و در نقش شعر [illegible] و طرب از علم و ادب
اگر این [illegible] نتایج [illegible] امکان [illegible] از جمیع [illegible]
بضبط [illegible] نظم و نثر [illegible] دفتر [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] تحفه [illegible] جناب [illegible] عشرت
[illegible] از پا [illegible] طبایع [illegible]
[illegible] جهاد و وقایع [illegible] مطالعه [illegible] دکان
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تغیر عقیدت [illegible] گردد
[illegible] صحبت [illegible] نفرت [illegible] دل [illegible]
[illegible] مساعدت کند قلم [illegible] روایت [illegible]
[illegible] مساعد [illegible] الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض فرخی اجل و اعلی [illegible]

[illegible]

شرف ایام [illegible]

و ابواب الطاف شهریار جهان [illegible]

این ضعیف بتقدیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطف کریم [illegible]

[illegible]

دعایه انتظار صبح طالع و انتصام ... مظفر شد ... مطالع خنده ...

کرده بود بر خامه نقش ... دلبند ...

کوتاه ... چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله الذی خلق ... [illegible]

[illegible]

و تقسیم طغیان دو و ❁ و ارامی و رجس و جهاد ❁ چون زهر [illegible]

ز هر قسم دیده [illegible] بدقت [illegible] عبارت ترنم گشته من جام و بلبل

و پیام ❁ [illegible] ❁ [illegible] لفظ [illegible] قدر [illegible]

[illegible] در [illegible] کتاب [illegible] قدر [illegible]

[illegible] ❁ [illegible]

[illegible] شعر یا جنة و جنات عدن [illegible] ❁ [illegible]

[illegible] والاطهر ❁ فی [illegible] بشریة ❁ [illegible] و جهة الاولاد [illegible]

[illegible] ابواب [illegible] جهاد [illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الکتاب باحکام الجهاد و اسباب الارشاد [illegible]

[illegible] [illegible] بالله التوفیق

[illegible] فانقیس [illegible]

[illegible] الهدایة والکل النهایة [illegible]

[illegible] الشرح [illegible]

[illegible] جنات عدن [illegible] الابواب [illegible]

[illegible]

ذات جسم از [illegible] که هر [illegible]
و [illegible] صفت داشت [illegible] تا جام صفات
[illegible] از [illegible] داشت [illegible]
جمله [illegible] گشت [illegible]
[illegible] از [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] از [illegible]

سمعت من فضل الحكماء وقد قال حمدون القصار من نزع الشهوة
من قلبه وجعل هواه في طاعة ربه وقال بعض الحكماء
من امات شهوته احيا مروته وقد قال بعض البلغاء
خالف الهوى مطية الفتن والدنيا دار المحنة فاترك
الهوى تسلم واعرض عن الدنيا تغنم فلا يغرنك
هواك بطيب الملاهي ولا يفتننك دنياك بحسن
الملابس فمدة الهوى تنقضي وعاية تزمن
ويبقى عليك ما تركته من الهوى وقال الجنيد
قدس الله سره نقصه طاعة النفس فلهذا من نزع
الزهد قد نبت فيهن غزل فلهذا من
الفاني للعموم فصام فهن عن اللذات

ده ... از آن ... [illegible]
... علی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بدانکه حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها و این بود قسمت یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق
و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر بود بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات
از جهت اخراج آنچه در حیز قوه بود بحد فعل چون موضوع حکمت دانش همه چیزهاست پس باعتبار این قسمت موجودات دو قسم بود یکی آنچه
وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن بتصرف و تدبیر این جماعت بود علم بحقایق معقولات
یکی علم بقسم اول آنرا حکمت نظری خوانند دیگری علم بقسم دوم آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم میشود بسه قسم یکی آنچه مخالطت
ماده شرط وجود او نبود دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده شرط بود در تعقل و تصور او سیم آنچه بمخالطت ماده مشروط بود پس حکمت نظری
بر سه قسم است اول علم الهی خوانند دوم ریاضی سیم طبیعی هر یک ازین علم مشتمل بود بچند جزو بعضی از آن بمنزله اصول
و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او و مبادی ... و دیگر معقولات
جمع ... و احکام و احوال ایشان و آنرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی و احوال معقولات ...
و امکان و حدوث و قدم و آنرا فلسفه اولی خوانند و فروع این چند نوع بود چون معرفت نبوت و شریعت و ... معاد و ...
... اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر اجسام و ... و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و آنرا علم
عدد خوانند سیم معرفت ... اجرام علوی ... و مقادیر حرکات ... و آنرا علم هیئت خوانند چهارم معرفت
نسب مؤلفه و احوال آن و آنرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی نیز چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جر ثقال و غیر آن
اما طبیعی پس اصول آن هشت صنف بود اول مبادی متغیرات چون زمان و مکان و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام
بسیط و ... و آنرا علم سما و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حوادث جوی
مانند رعد و برق و غیر آن و آنرا علم آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام
نامیه و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام آن و آنرا علم حیوان
خوانند هشتم معرفت نفس ناطقه انسانی و کیفیت تدبیر و تصرف او در بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی بسیار بود
مانند علم طب و احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن

ان الكينة ضحك الشدا

بكيت ان اضحكته بكيت العدا

[illegible] عصبت بالبيض بالغاد ولبدها

صيغها ظهور جيادها

ويبكي على الباب [illegible] البواب [illegible]

يحرك معر [illegible] ويحيلعل ان [illegible] قطرة

يروعني فتخل فاتهم وجاب [illegible]

ليدخل كالقعاب لا انزل فتنخ [illegible] هذا ما علىّ [illegible] اعندي

ليدخل كالنكبة [illegible] ادوي

ام يدخل كالمعلم [illegible] عجاب [illegible]

امن [illegible] والبلا [illegible]

يحرك علينا [illegible] وهو [illegible]

وعذلت اهل العشق حتى ذقته

فعجبت كيف يموت من لا يعشق

من لم يمت والحب يقرع قلبه

لم ير كيف تقضى الاكبار

[illegible]

